

بسم الله الرحمن الرحيم

پیدایش باب و بهاء

توسط:

کینیاژ دالگورکی

جاسوس روسیه

بکوشش: سعید همایون

پیدایش باب و بهاء

شناسنامه کتاب

نام کتاب: پیدایش باب و بهاء

مترجم: حیدر بهرمن

بکوشش: سعید همایون

طراحی جلد: محمد مهدی همایون

شمارگان: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: اول زمستان ۸۶

ناشر: موسسه‌ی فرهنگی و هنری گل نرگس مرودشت

مراکز پخش: قم

فارس: مرودشت، مؤسسه‌ی فرهنگی و هنری گل نرگس مرودشت

جنب مسجد حضرت صاحب الزمان علیه السلام

تلفن: ۰۷۲۸/۳۳۳۴۰۰۲

ص. پ. ۷۳۷۱۵/۳۷۳

پیدایش باب و بهاء

فهرست:

۵	مقدمه‌ی ناشر.....
۸	مقدمه‌ی مترجم.....
	فصل اوّل
۱۱	ورود به ایران
	فصل دوّم
۳۷	انتقام الهی.....
	فصل سوّم
۴۵	ورود به عتبات عالیات
	فصل چهارم
۵۹	ادامه‌ی توطئه در ایران
	ملحقات.....
۶۹	بهاء و تحت الحمایگی روسیه.....
۷۲	بہائیت و انگلیس.....
۸۳	روز شمار تاریخ باب و بهاء.....
۸۷	تلون در عقیده و ادّعا.....
۸۹	متن توبه نامه‌ی علیمحمدّ باب.....
۹۵	سخن آخر
۹۶	منابع.....

پیدایش باب و بهاء

پیدایش باب و بهاء

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه‌ی ناشر:

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

بگو آیا کسانی که دانا هستند با کسانی که از دانایی بهره‌ای نبرده‌اند مساویند؟

یکی از چیزهایی که شیرازه‌ی جامعه را از هم می‌پاشد جهل است. اگر به مطالعه‌ی تاریخ بپردازیم نمونه‌های بارز آن را به خوبی مشاهده می‌کنیم.

قرآن کریم این صفت زشت را نکوهش و منادیان جهل و نادانی را جاهل نامیده و مذمت کرده است. ما را نیز سفارش به آگاهی و علم و دانش می‌کند.

راه‌های انحراف بسیار است ولی کوتاه‌ترین راه در اغوای مردم حزب‌سازی معاندین است زیرا دین نیاز فطری بشر است و عده‌ای برای مطامع دنیوی از آن سوء استفاده کرده و عده‌ای ساده لوح و بی‌خرد و جاهل را به حیل‌های فراوان می‌فریبند و به سواری گرفتن از آنان می‌پردازند.

استعمار گران خلاصه‌ترین راه را در ساختن حزب‌های پوشالی و پوچ می‌دانند و با اختلاف اندازی ماهی خود از آب گل آلود گیرند.

یکی از این حزب‌های ساختگی، پوشالی و پوچ که استعمار شوروی آن را بنیان گذارده و انگلیس آن را پرورش داده و اسرا ئیل و آمریکا هم آنرا زیر چتر حمایت خود قراردادده و سرویس دهی می‌کنند حزب جاهلانه بابت و بها ئیت است و این دام هنوز گسترده است و عده‌ای نادان و جاهل نیز فریب خورده و به این دام شیطانی گرفتار می‌شوند.

موسسه‌ی فرهنگی و هنری گل نرگس مرودشت برای آگاهی و جهل‌زدا ئی مردم شریف و خردمند تصمیم گرفته که نحوه‌ی پیدایش این حزب خرافی را بیان نماید.

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیني گناه است

پیدایش باب و بهاء

به همین دلیل دست به چاپ خاطرات يك جاسوس از استعمار شوروي زده تا بتواند مقداري از دین خود را به مکتب مقدس تشیع ادا نموده و براي ارتقاء سطح آگاهی و علمي خوانندگان عزیز قدمي برداشته باشد.

لازم به ذکر است که طبق استفتاء از محضر مراجع تقلید ایدهم الله تعالی هیچ نوع ارتباطی با این فرقه ضالّه و مضلّه جایز نمی باشد زیرا این گروه عامل سر سپرده دستگاه های جاسوسی به خصوص موصاد صهیونیسم هستند. که در این مؤسسه موجود می باشد.

عزیزان می توانند برای آگاهی بیشتر از این فرقه و حزب ضالّه به کتاب سراسر مستند « انشعاب در بها ئیت » نوشته اسماعیل رائین مراجعه کنند.

موفقیت همه خدمتگزاران به اسلام و مسلمین را خواستاریم. والسلام

همایون

سعید

۱۳۸۶ / ۱۲ / ۲۷

مصادف با سالروز امامت حضرت حجه ابن الحسن العسکری (ع)

پیدایش باب و بهاء

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه‌ی: مترجم

(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)

نظام عالم خلقت به وسیله قوانینی ثابت و تغییر ناپذیر که از آنها به سنت‌های الهی تعبیر می‌کنیم اداره می‌شود. زیرا (آبی الله أن یجری الأمور إلیا سبایها) یعنی حکیم علی الاطلاق این طور مقدر فرموده است که تمام کارهای نظام هستی هر کدام با علل مخصوص به خود انجام گیرد.

یکی از این قوانین ثابت و سنت‌های تغییر ناپذیر این است که موفقیت و پیشرفت هر ملت و جمعیتی در گرو اتحاد و یک پارچگی آنها است. و تاریخ نیز گواه روشنی بر این مدعاست.

قرآن کریم نیز این حقیقت بلند را در آیه شریفه فوق الذکر ارشاد فرموده است در مقابل، دشمنان ادیان الهی و ملت‌های متدین تنها راه نفوذ خود را ایجاد اختلاف و تفرقه در میان آنان دریافته‌اند و از همین رو از دیرباز با سیاست « تفرقه بینداز و حکومت کن » ملل مظلوم جهان را در چنگال خود اسیر نموده‌اند.

این ایجاد اختلاف به صورت‌های مختلفی شکل می‌گرفته است گاهی به صورت اختلافات قومی و قبیله‌ای گاهی به صورت تبلیغات، و گاهی به اسم وطن پرستی و گاهی به داشتن رنگ، نژاد یا زبان خاص^۱

و از مهم‌ترین آنها اختلافات مذهبی است. و به همین منظور همیشه در صدد ایجاد بدعت و فرقه‌های جدید مذهبی بوده‌اند. یکی از آن موارد، تاسیس و ترویج فرقه بابیت و بهائیت بود که به وسیله آن در مذهب شیعه اختلاف جدیدی را در دو قرن اخیر پایه گذاری کردند.

سخن پیرامون عقاید و افکار این حزب و فرقه، مجال دیگری می‌طلبد و هر شخص با انصاف و حقیقت جو اگر اهل غرض نباشد با تأمل اندکی مغایرت عقاید آنها را با مذهب حقه‌ی اثنی عشری و اسلام راستین در می‌یابد^۲ این نوشتار چگونگی دخالت بیگانگان و دشمنان دین را در به وجود آمدن این فرقه ضاله روشن کرده است.

پیدایش باب و بهاء

متن موجود حاصل اعترافات يك جاسوس روسي به نام « کينياز دالگورکي » مي‌باشد که در ابتدا به عنوان مترجم سفارت روسيه در ايران مشغول به کار شده است اما در اثر خدمات جاسوسي، کم کم مقام او تا حد سفيري ارتقا پيدا کرد.

این اعترافات در سال‌هاي (۱۹۲۴ و ۱۹۲۵) ميلادي در مجله

« الشرق » اتحاد جماهیر شوروي بعد از انقراض امپراطوري سابق به چاپ مي‌شده است.

این اعترافات از يك طرف نشان مي‌دهد که چگونه دشمنان دين سال‌هاي سال با نقشه‌هاي مرموز و طولاني و با اجير کردن عده‌اي مزدور و دنياپرست در ميان مسلمانان رخنه مي‌کنند و از طرفي اسلام به ما مي‌آموزد که همواره بايد در مقابل این نقشه‌ها هوشيار باشيم خواسته يا ناخواسته اهداف آنها را دنبال نکنيم و با هر زمزمه‌اي که در صدد تشنت و تفرقه و جدائي است آگاهانه ايستادگي کنيم. البته ما تلاش کرديم که بتوانيم چند برگ از متن اعترافات را از کتابخانه‌هاي روسيه تهيه کنيم ولي به خاطر ممنوع بودن ورود خارجيان به کتابخانه مقدور نشد .

اينک به اصل اعترافات که به فارسي ترجمه شده است و از فارسي به عربي برگردانده شده و چون اصل نسخه فارسي در اختيارمان نبود از نسخه عربي باز به فارسي ترجمه شده توجه فرماييد.

پيدایش باب و بهاء

فصل اول

ورود به ایران

در ژانویه سال ۱۸۳۴ میلادی وارد تهران شدم در حالی که بیماری وبا و قحطی و گرانی مردم را بیچاره کرده بود و باعث مرگ و میرشان شده بود سیمت من مترجمی سفارت روس در تهران بود و فارغ التحصیل مدرسه دارالفنون و دانشکده افسری و از قبول شدگان حقوق و علوم سیاسی وزارت امور خارجه بودم.

این دانشکده مخصوص کسانی بود که تأیید و سفارش دانشکده افسری شامل حال آنها می‌شد و علاوه بر آن نیز آشنایانی در دربار امپراطوری روس داشتم. و کاملاً بر خواندن و نوشتن زبان فارسی مسلط بودم و همچنین در دانشکده خصوصی وزارت امور خارجه زبان را کامل نموده بودم به همین جهت مأموریت‌هایی سرّی در تهران داشتم که حتی شخص سفیر نیز از آنها بی اطلاع بود.

برای تکمیل زبان فارسی به آموختن زبان عربی نیز نیازمند بودم زیرا زبان عربی در زبان فارسی همچون لاتین در فرانسه می‌باشد پس برای این که زبان فارسی را به خوبی فرا بگیرم توسط منشی سفارت استادی که مازندرانی الأصل بود و اهل روستایی از روستاهای لاریجان به نام «أسک» بود پیدا نمودم نام او شیخ محمد بود و از طلبه‌های مدرسه پامنار و از شاگردان حکیم احمد گیلانی بود که او مردی فاضل و دارای عقیده و ایمان بود و مسلک عرفان داشت.

پس هر روز با اجازه سفارت مدت ۲ ساعت به منزل او که در خانه‌های وقفی بود می‌رفتم و نزد او جامع المقدمات می‌خواندم و هر ماه یک تومان به او می‌دادم و علاوه بر علم صرف، علم نحو، و کتاب نصاب الصبیان و علم قرأت و تاریخ ایران را آموختم بعد از یک سال آمادگی خواندن فقه و اصول پیدا نمودم و نزد شیخ محمد اسلام آوردم و به او گفتم چنان چه سفیر از اسلام آوردن من اطلاع پیدا نماید برای من خطر جانی دارد. اما در مورد ختنه کردن، چون در سن بیست و هشت سالگی برایم ضرر دارد و به علاوه باعث می‌شود که سفیر مطلع شود و مرا از کار اخراج کند. و باعث کشته شدن من گردد بنابراین قانون «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي» را در حق من جاری سازید.

شیخ محمد نیز بدون هیچ اعتراضی از من پذیرفت و نمازهای پنج‌گانه را در خانه‌ی شیخ می‌خواندم و با پا در میانی شیخ، با دختر زیبای چهارده ساله‌ای که نامش «زبور» بود ازدواج

پیدایش باب و بهاء

کردم شیخ با من چنان صمیمی بود که مانند فرزند خود با من صحبت می‌کرد بعداً معلوم شد که زیور برادرزاده او و نامزد پسر او بوده اما پسرش قبل از ازدواج وفات نموده و دختر چون یتیم بود در خانه عموی خود زندگی می‌کرد و شیخ در اثر کمال صمیمیتی که با من داشت او را که مانند فرزندانش دوست داشت به ازدواج من درآورده بود و چون در ظاهر مسلمان، و داماد او نیز بودم دوست داشت تمام علوم خود را یک جا به من بیاموزد بدین جهت کتاب‌های مطول و شمسیه و تحریر اقلیدس و خلاصه الحساب و شفاء ابوعلی سینا و شرح نفیسی و قوانین، و نیز هر چه که از علم منطق و کلام می‌دانست به من آموخت و بالاخره در مدت چهار سال، مجتهدی کوچک و خوش استعداد و خوش گفتار شدم شیخ محمد بعضی شب‌ها مرا به منزل استاد و مرشد خود یعنی حکیم احمد گیلانی که در گذرگاه نوروزخان بود می‌برد، خانه‌ای بسیار بزرگ و اعیانی بود و من نیز همچون یکی از شاگردانش از او استفاده می‌بردم. در شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان در آن جا برای صرف افطار دعوت شدم و مانند یکی از ایرانی‌ها با دست غذای مفصلی خوردم. سفارت نیز از ماجرا با خبر بود و من نیز به آن‌ها اطلاع داده بودم که در شب‌های ماه مبارک رمضان به سفارت نخواهم آمد.

در تمام ماه مبارک رمضان روزها می‌خوابیدم و شب‌ها بیدار بودم و بی‌نهایت در این مدت از حکیم گیلانی استفاده می‌بردم. در آن شب‌ها جمع زیادی در خانه حکیم گرد می‌آمدند و در شب‌های دوشنبه و جمعه محفل ذکر داشتند و من نیز یکی از مریدان بودم و دوستان و برادران فراوانی از اهل طریقت داشتم.

میرزا آقا خان نوری نیز از مریدان این خانقاه بود و به سبب او وابستگی‌اش که همگی از اهل سهرستان «نور» بودند نیز از مریدان حکیم احمد گیلانی بودند و من جمله آن‌ها میرزا رضا قلی و میرزا حسین‌علی (بهاء) و برادرش «صبح ازل» که همگی از خدمت‌گزاران میرزا آقا خان و وابستگی او بودند و خیلی اوقات نسبت به من اظهار دوستی می‌کردند مخصوصاً نفر آخر که از صاحبان سر من گشته بود، آن‌ها مرا از اخبار هر گوشه و کناری مطلع می‌ساختند و من نیز پاداش آن‌ها را با دادن وسایل مورد نیازشان می‌دادم.

با این که من بسیار از حکیم گیلانی بهره بردم اما او اعتقاد به اسلام واقعی من نداشت هر مشکلی را از او می‌پرسیدم بدون معطلی آن را حل می‌نمود روزی از او پرسیدم چگونه ایران که زمانی آن همه عظمت و قدرت داشت که یک طرف آن هند و مرز دیگر آن آخر حبشه بود و شرق و غرب عالم مطیع او بودند و به او جزیه ۱ می‌پرداختند، این گونه از یونان، عرب و مغول پا ئین‌تر آمد و تنزل کرد؟

او در جواب گفت: همان طوری که پیدا شدن اشیای خارجی در بدن انسان باعث بیماری و خروج مزاج از حالت اعتدال می‌گردد همین طور اجانب ملل خارجی در میان کشور این گونه

پیدایش باب و بهاء

عمل می‌کنند یعنی همچون میکروب‌های مهاجم بر بدن باعث بیماری حکومت و ملت می‌گردند مخصوصاً یهود و مزدکیان که پایه گذار خرابی مملکت هستند، زیرا آنها بوده‌اند که در آغاز کار، نفاق را در دربار امپراطوری شاهنشاه ایران ایجاد و مقدمات سقوط و نابودی ایران را فراهم کردند، ایمان بزرگان و فرمانروایان بی دین رو به ضعف گرایید و ازدواج با زن‌های یهود رسم شد. و این باعث نفوذ زیاد یهود در دربار امپراطوری شد و با اختلافی که بین بزرگان و شاه ایجاد می‌کردند باعث می‌شدند که علما مردم را تکفیر کنند و یهودیان به دروغ این طور به شاه القاء می‌کردند که بزرگان مذهبی و رجال دینی و اعیان مملکت با او دشمنی و کینه می‌ورزند و این باعث نفاق و دشمنی بین آنان شد به طوری که اطاعت و صمیمیت جای خود را به دورویی و توطئه و دروغ و نیرنگ داد که این‌ها در مذهب ایرانیان از بدترین گناهان به شمار می‌رود، اما همین چیزها رواج پیدا کردند و اطاعت و دوستی از میان رفت بدین سبب گروهی از یونانیان که تا آن روز توسط ایرانیان خوار و منکوب شده بودند بر آنها جرأت پیدا کردند و در اطراف ایران بدون هیچ مانعی تاختند به طوری که اختلافات در ایران باعث شد که به خط و نوشتار یونانی افتخار می‌کردند و خود را شبیه یونانیان می‌آراستند حتی بعد از مرگ اسکندر مقدونی سلسله اشکانی نتوانست فرهنگ و اخلاق یونانی را که در ایران چون زهری کشنده بود محو نمایند و هر چند سعی کردند که دین زرتشت را باز در ایران رواج دهند و پیشوایان دینی قوانین جدیدی قرار دادند اما نتوانستند زیرا که خود علمای زرتشت به آیین خود ایمان و عقیده واقعی نداشتند و در دربار نیز مردمی بی عقیده بوده‌اند که از روی ریا و تزویر به شاه اخلاص می‌ورزیدند و مزدک نیز که تعالیم خود را از یونانیان اسباکوسی گرفته بود نغمه جدیدی سر داده بود و دین جدیدی آورده بود^۲ و این مذهب نیز برای ایران جز زحمت و بدبختی چیزی نداشت و کمکی برای یهود بود. و در غرب ایران نیز مسیحیت نفوذ گسترده‌ای پیدا کرده بود و این خود نیز اختلاف را بیشتر می‌کرد. آری آن وحدت و یک پارچگی جای خود را به نفاق و اختلافی داده بود که توسط یهود و مزدک و مسیحیت به ایران آمده بود و موجب ضعف کشور و ملت شده بود از همین رو قومی از عرب به اذن خداوند بزرگ بر ایران غلبه پیدا کرد و آنها را زیر دست نمود و پروردگار عالم شخصی از قومی که در بیابان بی حاصل و در منطقه‌ای خالی از آب و گیاه زندگی می‌کردند و غذایی کافی نداشتند و افتخارشان شتر چرانی بود شخصی را برانگیخت تا شرق و غرب، عرب و عجم را زیر پرچم دین جمع کنند تا همگی همچون برادران و فرزندان حضرت آدم باشند و بدین سبب اختلافات قومی از بین برود و این دین برای تمام ساکنین کره زمین باشد و تنها اختصاص به عرب نداشته باشد.

اما بعد از رحلت پیامبر (ص) این دین حقیقی و پاک که ریسمان محکم الهی و موجب وحدت مسلمانان بود بازچه منافقین قرار گرفت، دشمنانش از فرصت استفاده کردند و به واسطه تعدادی مسلمان جاه طلب، نفاق و اصراف را دامن زدند و برادری واقعی را به دشمنی و کینه تبدیل کردند و این اختلاف باعث بدبختی مسلمانان و ضعف اسلام گشت، همین اختلافات

پیدایش باب و بهاء

بالاخره موجب شد که دولت های بیگانه به زور قسمت‌های مهمی از کشورمان ایران و همچنین قسمت های عمده‌ای از کشور عثمانی را جدا کنند و اگر آن اختلافات نبود هرگز دولت های بیگانه چنین قدرت جسارت نداشتند، بله در خاتمه باید گفت: دین خداوند همیشه یکی بیش نبوده «اسلام» هر چه آدم و موسی و عیسی و خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم فرموده‌اند تماماً یک راه و روش بوده و سنت الهی تغییر ناپذیر است اگر انسان‌ها به دستورات خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلم عمل کنند چنان است که به سنت آدم و موسی و عیسی و یک صد و بیست و چهار هزار پیامبر عمل کرده است همان بزرگوارانی که از اول عمر دنیا تا آخر آن مبعوث شده‌اند.

زیرا سنت حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم همان سنت خداست و هیچ گونه تحریف و خیانتی در آن راه نیافته است اما سنت پیامبران دیگر توسط جاه طلبان و دنیا پرستان دچار تحریف و تغییر گشته است. و نمی‌تواند ضامن سعادت بشر گردد. به عنوان توضیح، مثال دیگری برای شما می‌زنم: اگر همسر یک مرد مسیحی دچار بیماری روانی یا مرض سل گردد شوهر مسیحی او بنا بر سنت انجیل که الان در دست شما هست نمی‌تواند او را طلاق دهد و همچنین زن دیگری هم نمی‌تواند بگیرد و بدین وسیله پایه‌های اجتماع و خانواده و بقاء نسل فرو می‌ریزد. پس این، دینی نیست که بتواند سعادت انسان و راحتی او را فراهم کند و معنای حرف این است که این دین خدا نیست، چون خداوند پیامبران را برای خوشبختی و راحتی بشر فرستاده است نه برای انحطاط و زوال و حال آن که هیچ کس نمی‌تواند کوچک ترین اعتراض و اشکالی بر دین خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم بر یکی از اصول و یا فروع آن وارد نماید و بدیهی است که دستوراتی همچون کمک به مساکین و یاری مستمندان، پاکیزگی و طهارت، ازدیاد نسل، حفظ تندرستی، حسن خلق، جوان مردی، وفای به عهد، ادای حقوق، نشر علوم و فنون، عدالت، احسان، آقایی و شهامت، خوشحال نمودن دل‌ها، تربیت نیک فرزندان، دعوت انسان‌ها به آبادانی دنیا، کسب مهارت‌ها و دانش و راستی و خیر خواهی، از بین بردن اختلافات قومی، احترام به جان و مال و نوامیس مردم و برتری فضیلت و هزاران صفت نافع دیگر، همانی است که تنها راه سعادت بشر در او منحصر می‌شود و همه‌ی این‌ها از دستورات دین اسلام است و این دین به هر گونه خوبی سفارش کرده و از هر گونه بدی نهی کرده است از خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب نهی کرده، مرد و زن، کوچک و بزرگ را به تحصیل دانش امر نموده هر چند که نیازمند سفر به دورترین مناطق باشد. ۱. دستور به مسابقه و تیر اندازی می‌دهد ۲ و از بیکاری و تنبلی نهی فرموده است و هزاران دستور مفید دیگر برای بشر پایه گذاری کرده است، مخصوصاً پاکیزگی و طهارت، برادری و برابری، پیشرفت و تعالی و نیز دستور به مشورت در کارها می‌دهد. ملت‌های اروپایی دروغ می‌گویند که ما مسیحی هستیم اگر مسیحی هستند پس این همه توپ و سلاح‌های کشنده چیست که اختراع کرده‌اند مگر مسیح در همین انجیل رایج در میان

پیدایش باب و بهاء

شما نگفته است اگر کسی بر گونه شما زد، طرف چپ را به سوی او بیاورید پس چرا به سنت او عمل نمی‌کنید اما سنت اسلام این است که در راه خدا جهاد کنید، باید با نفاق و بدی‌ها دائماً ستیزه نمود. مسلمانان همیشه باید در حال آمادگی و فراهم آوردن وسایل در راه دین خدا و جهاد با کفار و مشرکین و محو اختلافات قومی از صفحه‌ی روزگار باشند و همه‌ی مردم در زیر پرچم دین خدا جمع شوند پس شیخ در آن مجلس ابیاتی از شعر میرزا قاسم قائم مقام فراهانی ۳ و چند نفر دیگر را خواند و من در ذهنم همین یک بیت ماند:

سلامت نه به صلح و نه به جنگ است

نه حاضر کردن توپ و تفنگ است

و بعد، من از شیخ فهمیدم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام یکی از دشمنان دولت روس است و چگونه با حکیم احمد گیلانی پنهانی در ارتباط است و به نحوی باید او را نابود ساخت.

خلاصه این که در شب‌های ماه مبارک رمضان بی‌نهایت از شیخ احمد گیلانی استفاده کردم، علی‌الخصوص استفاده‌های علمی، و به اطلاعات مفیدی دست یافتم و تمام آن‌ها را به وزارت خارجه روسیه منتقل می‌کردم و همین سبب ترفیع رتبه و بالا رفتن پایه حقوق من به میزان دو برابر شد و من همچنان بر جد و کوشش خود می‌افزودم به حدی که سفیر روس و جانشین او بر من حسد بردند ولی آن‌ها خبر نداشتند که من هر روز با وزارت خارجه روس تماس می‌گیرم و حتی جزئیات را به آن‌ها گزارش می‌دهم.

سفیر از روی حسد به وزارت خبر داد که من مسلمان شده‌ام و با عمّامه و قبا به خانه علما و بزرگان می‌روم و نعلین زرد رنگ به پا می‌کنم. اما آن‌ها به او جواب دادند که او را به حال خود رها کن و اصلاً مزاحم او نشو و کاملاً او را تقویت نما و هیچ مخالفی با او مکن.

سبب این بود که من از روز اول دولت متبوعم را بر تمام اخبار چه کوچک و چه بزرگ مطلع می‌ساختم و به آن‌ها گفته بودم که برای اطلاع کامل از اوضاع ایران چاره‌ای جز این ندارم که تظاهر به اسلام نمایم و لباس اهل علم به تن نمایم تا آن‌ها از شرکت کردن من در مجالس و محافل جلوگیری ننمایند.

اما من نزد استاد این گونه اظهار می‌نمودم که مسلمان شدنم باید مخفی بماند و کسی از روس و فرنگ از حالم مطلع نگردند و الا کشته خواهم شد و برادر زاده‌ات بی‌شوهر خواهد گشت!

هر ماهه به وسیله صندوق سرّی وزارت و توسط صندوق دار سفارت بر حسب حواله من مبلغ ده تومان به شیخ محمد داده می‌شد. مخارج خانه شیخ روزی دو قران بود و از مابقی پول در

پیدایش باب و بهاء

هر ماه، به سفارش من خانه و حمامي آجري بنا نمود. در ضلع شمالي اين خانه دو ايوان زيبا و راهرويي در وسط و دو اطاق فوقاني وجود داشت. خانه و اطاق هاي آن دربهاي زيبايي داشت و درب آن دو ايوان و محل خوابم به شيشههاي رنگين مزين شده بود.

براي پذيرايي از دوستان و رفقايم اطاق مخصوصي ساخته بودم که داراي دربي يك لنگه و دو پنجره بود و همچنين روزههاي كوچك داشت که از آن مي‌شد، پاكتم نامه‌ها را به داخل صندوقي که درون اطاق پايين روزه بود انداخت و هر کدام از دوستانم اگر خبري داشت مي‌نوشت و داخل صندوق مي‌انداخت و ميرزا حسينعلي (بهاء) اولين كسي بود که وارد اين اطاق شد و خبرهاي جدًا مهمي به من داد.

خلاصه كلام اين که ماه مبارك رمضان سال دوم و سوم نيز گذشت و من در اين ماه مبارك سوم علاوه بر كسب معلومات و اطلاعات طريق پيچيدن عمّامه را نيز آموختم.

من لباسهاي متعددي داشتم از عمّامه و قبا و كفش نعلينهاي ظريف و عالي و تمام اين لباسهايي که برايهم فراهم شده بود مانند لباسهاي بزرگان و علماي صاحب عنوان بود.

در اوقات نمازها تحت الحنك ۱ مي‌انداختم و در تعقيبات نماز دعا و ذکر فراوان مي‌خواندم.

و در يك كلام آخوندي به تمام معني بودم. اصلاً به هيچ امر تازه‌اي اهميت نمي‌دادم و به دستور وزارت خارجه روسيه و دربار امپراطور تزار، كفر هر كسي را که مي‌خواست ايران را به آباداني و پيشرفت برساند صادر مي‌کردم و هيچ گاه در امور سياسي اشتباه نكردم. به جز يك مورد و آن اين که بعد از مرگ فتحعلي شاه، ظلّ السلطان را به ادعا کردن حكومت تحريك نمودم، غافل از اين که وليعهد يعني عباس ميرزا پنهاني با دولت امپراطوري قرار و پيمان بسته بود و چون از دربار به من دستور رسيد که با محمد ميرزا فرزند عباس ميرزا همكاري نمايم تمام عمليات را وارونه ساختم. تعدادي از آن بي چاره‌گان را در نگارستان دستگير نمودند و من مانع کور کردن آنها شدم و فقط آنها را به اردبيل تبعيد نمودند و من بعد از فرستادن نامه‌هايي به وزارت خارجه مقدمات فرار آنها به روسيه را فراهم نمودم پس ظلّ السلطان و رکن الدوله و امام وردي ميرزا و کشيکچي باشي به همراه محافظان و مأموران که با آنها از تهران فرستاده شده بودند همگي به روسيه فرار نمودند تا در آنجا باشند تا هر وقت محمد شاه اوامر دولت امپراطوري را اطاعت نکرد از آنها به عنوان ابوالهول استفاده کنيم و من پيشنهاد دادم که آن شاه زادگان تحت حمايت دولت روس باشند و حقوق کافي به آنها بدهند و به عنوان رقيب از آنها استفاده شود. اما چون بعداً محمدشاه با من صميمي شد مخفيانه به روسيه نوشتم که آنها را به مملکت عثمانی بفرستند.

پيدایش باب و بهاء

محمد شاه را تحريك نمودم که به هرات حمله کند و افغانستان را همچون اول جزء خاک ایران نماید و تدریجاً ارتشی همچون لشکری که نادرشاه با آن هندوستان را فتح نمود آماده نماید و قصد این بود که به دست ارتش ایران تمام آسیا را به تصرف خود در آوریم.

محمد شاه نیز موفق شد هرات را به تصرف در آورد اما رقیب ما ۱ مانع او شد و با طرق مختلف دولت ایران را از این عمل منع نمود.

محمد شاه به خوبی می دانست که پدرش عباس میرزا به کمک امپراطوری روس به ولایت عهدی رسیده بود و به علاوه می دانست که خود نیز به واسطه ما مالک تخت و تاج در ایران شده بود. از همین رو با ما دوست صمیمی شده بود به طوری که هر کس را که مخفیانه با دولت رقیب سازش می کرد به اسم پیشرفت ایران او را از کار عزل می نمود و همین طور با هر کس به گونه ای رفتار یا تبعید می کرد و یا پنهانی مسموم می نمود و از پا در می آورد. و به همین جهت تمام وزرا و طایف خود را می دانستند و تمام شاهزادگان و شخصیت ها و دانشمندان و بزرگان، پنهانی متوجه ما بودند و اغلب کارها با رأی و نظر ما حل و فصل می شد و هیچ فرمان روا یا وزیری جرأت مخالفت با ما را نداشت و محمد شاه هم بر طبق خواست دولت امپراطوری با آنان قرارداد می بست.

من در طول این مدت کاملاً با احوال و اوضاع و اخلاق و آداب و رسوم علما و فرمانروایان و تجار و حتی زنان در ایران آشنا شدم.

ماه رمضان سال چهارم رسید و من نزدیک پنج سال بود که در ایران مشغول تحصیل و مطالعه، سعی، تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و فداکاری بودم و نزد دربار روس و وزارت خارجه آبرویی داشتم و از وضعیت خود بسیار خوشحال و مغرور بودم. همسر «زیور» نیز برایم پسری با موهایی طلایی آورد که شباهت من و او همچون دو نصفه سیب بود.

پس سفره های ولیمه تولد انداختم و برای نام گذاری فرزندم چند اسم انتخاب کردم و با قرآن قرعه زدم تا علی درآمد بسیار خوشحال شدم و نام او «علی کنیاز دالگورکی» شد و این خبر را به دولت متبوعم دادم اما به شیخ محمد و دوستانم اظهار نمودم که سفارت روس و بیگانگان از آن بی خبرند.

بله! در این ماه مبارک چهارم نیز شبها از وقت افطار تا سحر را در منزل شیخ احمد گیلانی سپری می نمودم یعنی بیشتر از شبهای غیر ماه رمضان که فقط در شب های دوشنبه و جمعه به مدت سه الی چهار ساعت در آن جا بودم.

پیدایش باب و بهاء

در یکی از شب‌های ماه رمضان از حکیم سؤال کردم اسلام به شعبه‌های زیادی تقسیم شده است پس کدام فرقه و گروه حق و کدام باطل است؟ او گفت: « اسلام چند شعبه نیست، اسلام عبارت است از خدا و قرآن» و اصول دین و فروع دین یکی هستند و موضوع اسلام عبارت است از شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم که از جانب خداوند، قرآن مجید را برای مردم دنیا و سعادت بشر آورد و اسلام چیزی غیر از این نیست.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام علاوه بر آن که پسر عمو و داماد پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم بود. و اولین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و پدر امام حسن و امام حسین بود و پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم قبل از رحلت خود بر طبق قوانین و دستورات اسلامی او را که برترین مردم بود به عنوان جانشین و امام مسلمانان انتخاب نمود. اما حضرت علی علیه السلام چون نیرنگ بعضی از منافقان و اهل فساد را دید گوشه‌گیری نمود تا مبادا مسلمانان دچار تفرقه گردند. و عده‌ای دنیا طلب و ریاست پیشه و اهل غرض وضعیت را تغییر دادند و دین پاکی را که برای تأمین رفاه بشر و سعادت انسان‌ها بود و برای قومیت‌های مختلف کره زمین آمده بود مخصوص خود گردانیدند تا به وسیله آن دنیا را به دست آورند و خود نیز به پست و مقام و سلطنتی برسند. پس با حدیث پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم و سنت او مخالفت ورزیدند. اعراب آن روز که مصداق آیه شریفه قرآن: « الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا » بودند از روی لجاجت شخصی را به عنوان خلیفه برگزیدند. و این ابتدای نزاع و اختلاف بود و بعد از مدتی یزید بن معاویه سلطان شد و بنی امیه در حد توان به مسلمانان ظلم و تعدی نمودند تا این که حسین بن علی علیه السلام را که ذریه پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم بود، شهید نمودند زیرا که می‌گفت:

کارهای یزید بر خلاف دین خداست و این حکومت، غیر اسلامی است. و از جمله بدعت‌ها و نو آوری‌هایی به میل و سلیقه خود در دین پیاده کرده بود و کسی به احکام دین و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم عمل نمی‌کرد، منکر بجای معروف قرار گرفته بود. و امر به معروف در جامعه ترک شده بود.

هر عمل زشت و قبیحی از بزرگان و سران حکومت و مردم سر می‌زد خوب جلوه داده می‌شد و . . . پس یزید باید از حکومت خلع می‌گردید.

در نتیجه آنان امام حسین را شهید، و اهل و عیال او را نیز اسیر نمودند و ظلم‌ها بر آنان روا داشتند چرا که این‌گونه بر علیه آنان قیام کرده و می‌خواهد دین و سیره جدش را پیاده سازد.

پیدایش باب و بهاء

سپس حکیم گفت: نمازهای واجب در نزد تمام مسلمانان یکی است. و کسانی همچون ابوحنیفه و شافعی و حنبلی و مالکی با امام صادق علیه السلام در اصل اختلافی نداشتند. مثل امروز که چند نفر مجتهد در عتبات عالیات هستند هر دسته تقلید یکی از آنها را می‌نمایند آنها هم به این نهج بودند یک دسته مقلد حنفی یک دسته مقلد امام شافعی و یک دسته مقلد امام مالکی یا امام صادق علیه السلام هستند این‌ها از خودشان حرف در نیاورده‌اند در جزئیات مثل طهارت و وضو و امثال آنها بین خود یک اختلاف دارند والا اصل دین یکی است. من به او گفتم: خیر این طور نیست چرا که شیعه آنان را ناسزا می‌گوید.

او در جواب گفت: مسلمان به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم ناسزا و فحش نمی‌گوید و من مخالف با این کار هستم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم نگذاشت هر گونه اختلافی پیش بیاید و شخص ایشان هیچ وقت جاه طلب نبودند.

هر کس که در آن زمان می‌خواست به نحوی ایجاد اختلاف کند آن حضرت ایستادگی می‌کرد و زود مشکل را حل می‌نمود. حتی با مخالفان خود نیز بخاطر مصلحت دنیای اسلام و مسلمین کنار می‌آمد.

بعداً مسلمانان متوجه زشتی اعمال بنی امیه شدند و آنان را عزل کردند و بنی عباس را به جای آنان قرار دادند. و اگر امروزه مسلمانان از شیخ احصایی یا سید کاظم دشتی تقلید می‌کنند. نه این کافر است و نه آن، و اسلام دین واحد و خدا یکی است و قرآن هم یکی است.

هر کس از مسلمانان خلیفه یا ولی امر باشد، باز تغییر و تبدلی در اصل قرآن و احادیث و سنت پیامبر ایجاد نمی‌شود. تو پاکیزه باش و نماز با طهارت بخوان، روزه بگیر و زکات پرداخت کن، فقرا و یتیمان و درماندگان را یاری نما، دروغ نگو، تهمت زن و بندگان خدا را مساعدت کن، با ادب باش، کارهای پاکیزه انجام بده، در دل نیت بدی نداشته باش تا مسلمان باشی.

اما متأسفانه در همان حالی که این شخص فاضل و حکیم و مسلمان پاکدامن و متدین این کلمات را می‌گفت و این نصیحت‌ها را می‌داد من در این فکر بودم که چگونه اختلاف را در میان مسلمانان بیشتر کنم و چگونه ایران را به وسیله ایجاد نفاق و بدبینی مسخر نمایم و تمام همتم متوجه این هدف بود.

پیدایش باب و بهاء

ماه مبارك رمضان سپري گشت در حالي كه من عده‌اي از ياران همراز خود را به عنوان جاسوس تربيت مي‌كردم ولي هيچ كدام از آنان مانند ميرزا حسينعلي بهاء و برادرش ميرزا يحيي صبح ازل استعداد اين كار را نداشتند.

واقع امر اين است كه ايرانيان وطن دوست هستند و جاسوسي كردن نزد آنان كار پست و رذالت آموزي است و سخن چيني نزد آنان كار بسيار زشت و قبيحي به شمار مي‌آيد. خلاصه اين كه نسل آريايي همگي با غيرت و وطن دوست هستند. و بي نهايت باهوش مي‌باشند، روز دوشنبه‌اي بعد از ماه رمضان در روز بسيار گرمي ميرزا حسينعلي براي ديدن من آمده بود ولي من در دو فرسخي خارج تهران بودم و قتي بازگشتم ديدم او نامه‌اي را در صندوق نامه‌ها انداخته و در آن خبر داده بود كه ديشب هنگام غروب قائم مقام (نخست وزير) به خانه حكيم گيلاني آمده بود و من به واسطه گل محمد خادم حكيم به عنوان ديدار قائم مقام به آن جا رفتم وارد ابدار خانه شدم از آن جا مي‌شنيدم كه قائم مقام مي‌گفت: اين شخص يعني محمدشاه لياقت سلطنت را ندارد و او نوكر بيگانگان است و شاه بايد مانند زنديه دلسوز ايران و با اصالت باشد. پس مقدمات عزل او بايد توسط بزرگان و افسران و با كمك آنان صورت بگيرد. همسايه جنوبي ما يعني بریتانيا نیز به هر شكلي حاضر است ما را ياري نمايد.

حكيم گيلاني نیز او را تصديق مي‌کرد و مي‌گفت: يا تدبيرات شما بود كه او به اين حكومت رسيد و من نیز در همين خصوص بارها به شما تذکر داده بودم و در مواقع مختلف زمينه اين كار آماده بود ولي شما ممانعت مي‌كرديد. مخصوصاً در وقتي كه در نگارستان بوديم و بيشتر فرزندان شاه ادعاي سلطنت داشتند هر چند از بزرگان زنديه كسي حاضر نبود ولي علي ميرزا ظل السلطان فرزند فتحعلي شاه قاجار حاضر بود حداقل يكي از فرزندان شاه را كه لياقت داشت به اين مقام نصب مي‌كرديد.

قائم مقام گفت: به زودي مي‌بينيد، اين جوان مريضي كه مانند، نوكر اجانب است از دنيا خواهد رفت و از لذت‌هاي دنيا بهره نخواهد برد و حق به صاحب اصلي خود بر مي‌گردد.

بعد از خواندن اين نامه با عجله به سفارت رفتم و غلام باشي را خواستم و بدون اين كه با كسي تكلم كنم به باب همايون رفتم و گفتم: از طرف دولتم سخني واجب با شاه دارم و بايد شخص شاه را ملاقات كنم و با او در ميان بگذارم.

در اين هنگام شاه با حالت نگراني بيرون آمد بعد از اداي احترام و تعظيم گفتم: مطلب كاملاً سري است و عين نامه را به او نشان دادم. او با من مشورت كرد و گفت: چند ماهي است كه صدراعظم با آن همه اختياراتي كه به او داده‌ام مي‌خواهد كه شهرهاي تصرف شده منطقه قفقاز را دوباره به ايران برگردانم و ارتش مجهزي را از فرانسه يا انگليس بياورم يا تربيت

پيدایش باب و بهاء

نمایم و سلاح های پیشرفته از دولت‌های خارجی خریداری نمایم و مدرسه‌ای مانند فرنگ تأسیس نمایم و می‌گویند انگلیس حاضر است مبلغ گزافی را به ما کمک بلاعوض نماید تا بتوانیم چنین ارتشی را آماده نماییم.

من از کمال سادگی او تعجب کردم زیرا من چند ماهی بیشتر با او رفت و آمد نداشتم و در عین حال او تمام اسرار دولت خود را برایم فاش نمود. عرض کردم لازم است که قائم مقام و حکیم گیلانی سر به نیست شوند او گفت: فردا قائم مقام را به سزای اعمال خود خواهم رساند، اما کار حکیم مشکل است چون از يك مقام معنوي و مقام ارشاد و وعظ برخوردار است. گفتم: هلاک کردن او به عهده من باشد و من متعهد این کار می‌شوم، بسیار خوشحال شد و مرا بوسید و گفت: باریک الله تو از وقتی که مسلمان شدي یاور آنان گردیده‌ای. پس يك انگشتر الماس برلیان و يك انگشتر زمرد گران قیمت به من عطا نمود.

به خانه رفتم و زهر کشنده‌ای آماده نمودم و میرزا حسینعلی (بهاء) را خواستم و زهر را به همراه يك سگه طلا از سگه‌های فتحعلی شاه به او دادم و او را امر نمودم که به وسیله ممکن این زهر را در غذای حکیم قرار داده و او را هلاک نما.

بهاء در روز ۲۸ ماه صفر ۱۲۵۱ ه.ق از راهی که خود می‌دانست زهر را در غذای حکیم قرار داد و او را کشت که از خانه حکیم ناله‌های عجیبی به هوا برخاست. شاه نیز قائم مقام را به نگارستان خواند و او را در آخر ماه صفر ۱۲۵۱ خفه نمود و به حکیم ملحق نمود. من نیز وظیفه خود را انجام داده بودم.

حکومت نیز بعد از وفات او ده یا دوازده روستایی که متعلق به حکیم در اطراف تهران و مازنداران بود تصرف نمود و جزء اموال شاه قرار داد و از همین رو مردم فهمیدند که مرگ حکیم کار شاه بوده است. در نتیجه من بعد از مرگ قائم مقام باز خدمت شاه رسیدم و با این که عده‌ای مثل آصف الدوله والیهارخان و غیر آنها داعیه صدر اعظمی داشتند اما شاه حکم وزارت را برای میرزا آقاسی ایروانی که در ایام ولایتعهدی شاه معلم او بود صادر نمود و او شخصی کاملاً مطیع و نیک سرشت بود. و میزار آقا خان را که از دوستان ما بود به عنوان وزیر جنگ منصوب نمود و من بی‌نهایت خوشحال شدم. من نیز رازدار و صاحب سر شاه گردیدم به طوری که سفیر روس بر من شک برد و با من به مجادلاتی بی‌فایده پرداخت اما من از هر جهت از نظر مادی در حال پیشرفت بودم و استادم شیخ محمد همه این‌ها را از قدم دختر برادرش زیور و فرزندم علی می‌دانست. و من می‌گفتم: نه ای استاد تمام این‌ها از برکت اسلام و نماز است گفت: صحیح است فرزندم.

پیدایش باب و بهاء

من بسیار به زیور علاقه داشتم، شب‌ها با هم شراب می‌خوردیم و مانند یک زوج فرنگی با او رفتار می‌کردم، او بر من بسیار جسور بود به حدی که زن عموی او گاهی او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: چرا این طور رفتار می‌کنی؟ اما من می‌گفتم: کاری به او نداشته باش من خود دوست دارم این چنین باشم و هر چه از لباس و اثاثیه می‌خواست بدون معطلی برای او فراهم می‌نمودم. او لباس‌های متعدد طلائی و مخمل کاشی و ترمه کشمیر داشت و همچنین اقسام جواهرات را دارا بود.

لوازم خانگی اعیانی و ممتاز برای او فراهم کرده بودم اما او علاقه‌اش به من بیشتر از علاقه به این چیزها بود و بسیار مرا دوست داشت.

من هر روز به سفارت خانه می‌رفتم و گزارش می‌دادم و او نیز هر روز به خانه علما می‌رفت تا از وضع زندگی آن‌ها اطلاع پیدا کند و بفهمد که با چه کسانی بیشتر دوستی و رفت و آمد دارند و از چه کسانی بیشتر اطاعت و شنوایی دارند و بیشتر به چه کسانی میل و علاقه دارند^۱ و این اخبار را به من می‌رساند و من نیز اموال طلا و غیر آن برای آن‌ها هر کدام به فراخور حالشان می‌فرستادم و با وسایل مختلف محوریّت بزرگان و علماء و شخصیت‌ها را به دست گرفته بودم.

هر وزیر وطن دوست را که می‌دیدم با دولت رقیب ما یعنی انگلستان رفت و آمد دارد یا او را توسط علمای معتبر تکفیر می‌کردم و یا او را مانند قائم مقام به نگارستان می‌فرستادم.^۱

سیاست من جلب علما و شاه‌زادگان و شخصیت‌ها و اشراف به وسیله پول و اموال بود. و این اولین باری بود که با این سیاست بر رقیب خود غلبه پیدا کرده بودم و همین سبب پیشرفت و ترقی من در دربار روس بود.

خرج سالیانه این کار در ابتدای امر بیست هزار سکه طلا بود. ولی از آن جایی که نتیجه کار خوب و عالی بود این مبلغ به پنجاه هزار رسید و هر ساله از این مبلغ هدایای گران قیمتی را از روسیه و فرنگ به علما و شخصیت‌ها و شاه‌زادگان و صاحبان نفوذ می‌دادم.

بله، چنان نفوذ من در دربار ایران گسترده شده بود، که هر کاری را می‌توانستم انجام دهم و یکی از اهل دربار شده بودم به طوری که آن‌ها در هر محفل و مجلسی مرا دعوت می‌کردند و من نیز مانند یکی از علمای صاحب نفوذ در کارها دخالت می‌کردم. توسط من « میرزا نصرالله اردبیلی » رئیس الوظایف گردید و « میرزا مسعود آذربایجانی » وزیر امور خارجه و « بهمن میرزا حاکم بروجرد و « سیلاخورو منوچهر میرزا حاکم گلپایگان » و « فضلعلی خان قره باغی » حاکم مازندران گردیدند. و با این که نظر من این نبود که به « آقا خان محلاتی » مقامی بدهند

پیدایش باب و بهاء

ولي او را حاکم کرمان نمودند و در عوض عده‌اي ديگر از دوستان ما را مانند « خان لو ميرزا » ۱ را به حکومت يزد و « بهرام ميرزا » را به حکومت کرمانشاه رساندند.

آري، هر کدام از وزرا و فرمان روايان و حاکمان شهرها که با ما معامله دوستانه‌اي داشتند همگي صاحب منصب و داراي مشاغل خوبي گرديدند.

حکومت فارس که از آن « فيروز ميرزا » بود به « منوچهر خان معتمدالدوله » داده شد. و مسؤليت کل دفتر حاکم فارس به « فيروز ميرزا » عطا شد. و « نصر الله خان » فرزند امير خان سردار رئيس انتظاميه گرديد و « الله وردي بيگ گرجي » به عنوان امين دربار همايوني انتخاب گرديد. و من تا حد امکان دوستان و رفقاي خود را پيشنهاد مي نمودم و محمدشاه بي نهايت به من لطف داشت. و تمام کساني را که مخالف ما بودند همچون « حسن علي ميرزا شجاع السلطنه » و « محمد ميرزا حسام السلطنه » و « علي نقی ميرزا رکن الدوله » و « امام وردی ميرزا ايلخاني » و « محمد حسن ميرزا حشمت الدوله » و « اسماعيل ميرزا » و « بديع الزمان ميرزا فرزند ملك آرا » و ساير دوستان « ميرزا ابوالقاسم قائم مقام » که با دولت رقيب ما هم پيمان بودند به اردبيل تبعيد نمود.

شاهزاده ناصر الدين ميرزا وليعهد گرديد و « قهرمان ميرزا » که از دوستان « عباس ميرزا » ۱ در پيمان مخفيانه‌اي که با دولت روس داشت، شاه او را از خراسان فرا خواند و حاکم آذربايجان و دفتردار وليعهد شد. و « فريدون ميرزا » حاکم فارس گرديد و « فيروز ميرزا » که حاکم فارس بود او را به حکومت کرمان نصب کردم تا « آقا خان محلاتي » را که با رقيب ما انگليس در ارتباط بود از آن جا عزل گردد.

درست است که در ظاهر ميرزا آقاسي صدر اعظم بود اما من چنان با محمدشاه در ارتباط بودم که در اکثر کارها با من مشاوره مي کرد و مرا کاملاً مسلمان و خير خواه مي دانست و مقام من نزد او خيلي بالا رفته بود.

فصل دوم

دست انتقام الهي

با تمام اين خوشي‌هاي فراوان ناگهان روز چون شب، تاريخ شد زيرا فرزندم دچار آبله گرديد و بعد از پنج روز از دنيا رفت. و در تهران نيز بار ديگر وبا شايع گشت و يك باره استادم، شيخ محمد که از پدر نسبت به من مهربان تر بود و همسر « زيور » که همچون جان او را دوست

پيدايش باب و بهاء

داشتم و زن عمو شیخ محمد همگی به آن مبتلا گردیدند و در عرض يك هفته همگی از دنیا رفتند و مرا بي یار و یاور تنها گذاشتند.

در این شهر کم جمعیت، بیشتر از هشت هزار نفر با بیماری وبا تلف شدند و مانند سال اول ورود من قحطي و گرانی و بیماری وبا فراگیر شد و با این که تلفات در این دفعه به اندازه يك سوم دفعه قبل نیز نبود اما من چنین تصور می‌کردم که گویا تمام دنیا واژگون و خراب شده است و این سال هزاران بار بدتر از سال اول بر من گذشت. آری گویا اسرافیل در صور دمیده است و من هر لحظه منتظر مرگ بودم. چند روزی در حال بهت به سر می‌بردم و از کارهای گذشته خود پشیمان بودم چرا که من زمینه مرگ مردمی پاك دامن مانند حکیم‌گیلانی آن مرد زاهد و ربّانی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام را با خبر چینی میرزا حسینعلی (بهاء) فراهم کرده بودم.

در این هنگام وزیر «کراف سیمنویچ» که مأمور دولت روسیه و شخصی جسور و دسیسه‌پاز و متهوری بود نامه‌ای به وزارت دولت روس نوشت که «دالگورکی» در سال، پنجاه هزار سگه طلا را صرف اقوام و همسر و مخارج شخصی و شهوانی خود می‌کند. پنج سال قبل ماهی ده تومان به پدر زن خود می‌داد. و الآن هر ماهه سی تومان بابت او محاسبه می‌کند و حال آن که پدر زن او مدتی است که در گذشته است و شاید اصلاً قصه ازدواجش دروغ بوده است»²

وزارت خارجه نیز از من توضیحات مفصّلی خواست و من چون دیدم تمام علاقه من به تهران با آن پیشامدهای ناگوار و دل‌خراش يك باره از بین رفته است به طوری که نه خواب و نه خوراک دارم و نزدیک است از غصه جان از بدنم بیرون رود و هجرت از تهران برایم بهتر است، در جواب نوشتم که لازم است توضیحاتم را حضوراً عرض نمایم.

لذا مرا به روسیه احضار کردند و من به تمام دوستان تهرانی خود سفارش کردم که تا می‌توانند با «کراف سیمنویچ» کارشکنی کنند و تمام قضایا را به شاه عرض کردم و گفتم: که چون من مسلمان شده‌ام «کراف سیمنویچ» این مسیحی متعصب باعث عزل من گردیده و از همین رو مرا به روسیه احضار کرده‌اند. شاه نیز نوشته‌ای به عنوان اعلام رضایت و حسن سابقه برایم نوشت و عهد کرد که با «کراف سیمنویچ» همکاری نکند و به زودی تعویض و انتقال او را درخواست خواهد نمود.

این وزیر تمام حقوق دوستانم حتی «میرزا حسینعلی بهاء» و برادرش «میرزا یحیی صبح ازل» و «میرزا رضا قلی» و غیر آنان که مخفیانه پول دریافت می‌کردند همه را قطع نمود و با این کار تمام بناهای مرا ویران ساخت و هر چه رشته بودم همه را پنبه کرد و تمام کارهای مرا وارونه ساخت.

پیدایش باب و بهاء

و من بعد از پنج سال و اندي که در ايران بودم دريافته بودم که دين اسلام بر حق است و آن ديني است که مي‌تواند بشريت را به سعادت برساند و هيچ شڪي براي ما نمانده بود.

من تصميم گرفته بودم که در حضور امپراطور و شخصيت‌ها و بزرگان دولتي استدلال کنم که دين اسلام ناسخ تمام اديان است و بعد از آن دين ديگري نيست و پذيرش اين دين براي تمام مردم موجب پاداش دنيا و آخرت مي‌شود. من اين فکر را طرح ريزي کردم تا دنيا را در آينده به سوي صلح و آرامش سوق دهم. اما متاسفانه بعد از اين که در وزارت خارجه حاضر شدم و اوضاع سياسي آن کشور را مشاهده کردم، صلاح را در آن ديدم که ساکت بمانم و بر زبان کلمه‌اي از منوياتم را جاري نسازم، زيرا بعد از توضيحات و گزارشات مفصلي که از اوضاع ايران دادم و بعد از هزاران سؤال و جواب، دانستم که اگر کلمه‌اي از آن چه در دل داشتم را به زبان آورم شخص « الکساندر دوم » با دستان خود مرا خفه خواهد کرد.

و به همين جهت فقط شروع نمودم از خود دفاع نمايم و گفتم: اسلام آوردن من از روي تزوير و نيرنگ بوده تا بتوانم در هر محفل و مجلسي وارد شوم و زمام سياست ايران را در دست بگيرم و به ظاهر مسلمان شوم تا به نتيجه دل خواه برسم و همان طوري که مي‌خواستم شد و شما به گزارشاتي که قبلاً داده‌ام و به کارهايي که انجام داده‌ام مراجعه کنيد، و من با هزار دليل خدمات خود را و کجايي فکر مخالفينم را ثابت کردم.

بله بعد از مدت چند ماه که در کارهاي گذشته من مطالعه مي‌کردند همگي به خدمات ارزنده من اعتراف کردند و تمام کارهاي من قابل اثبات بود. با اين همه اگر بعضي از دوستانم در دربار نبودند، نزديک بود پاداش تمام زحمات باارزش من اعدام و بالاي دار باشد. در آنجا به ياد صحبت‌ها و نصيحت‌هاي « سرجان ملکم » وزير مأمور انگليس افتادم که به من گفت: نتيجه کوشش‌ها و کارهاي خود را به زودي در کشور خود برعکس خواهي ديد و در ايران باعث رقابت و دشمني « کراف سيمينويچ » خواهد شد. روزي « سرجان ملکم » از من هنگام ملاقات با استاد شيخ محمد درخواست کرد تا فرزندم « علي کنياز » را ببيند و با هم ديگر قليات محبتي بکشيم. معلوم شد که جناب سفير يعني سرجان ملکم از تمام اوضاع سفارت روس با خبر است و حتي از کارهاي شخصي و اوضاع داخلي من هم باخبر است.

من در جواب او عذر خواستم و گفتم: مي‌دانم که سفير « کراف سيمينويچ » با من دشمن است، و اين ملاقات براي من گران تمام خواهد شد و نفعي ندارد و ممکن است مرا زنداني کند و به قتل برساند. او نيز بعد از اين سخن ديگر چيزي نگفت.

هر ماه از سوي دوستان تهراني نامه‌هايي مي‌رسيد و همگي مرا به تهران دعوت مي‌کردند حتي بعضي از شکم پرستان مانند ميرزا رضا قلبي و ميرزا حسينعلي (بهاء) و بعضي ديگر مرا

پيدايش باب و بهاء

به صرف حلیم بوقلمون و ته چین پلو و پلو فسنجان دعوت می‌کردند تا به ایران برگردم، اما غالباً اظهار دوستی و علاقه آنان برای گرفتن سگه‌های طلا بود همان طوری که اظهار نفرت آنان از « کراف سیمنویچ» به علت قطع مستمری آنان بود.

اغلب نامه‌های رفقا اخبار فتح هرات و افغانستان و مطیع شدن آن دولت را در برداشت. من نیز فرصت را غنیمت شمرده و تمام آن اخبار را به عرض امپراطور رساندم و پیشنهاد کردم و گفتم: مساعدت کردن دولت ایران در این زمان لازم است و باید محمد شاه را با مال و سلاح تقویت نمود. زیرا که این فتوحات با وجود محمد شاه و سلسله قاجار به نفع امپراطوری روس می‌باشد. اما بعد از تشکیل شدن مجلس شورا، وزیر خارجه با این کار مخالفت کرد و گفت: در این زمان نباید با دولت انگلیس مخالفت کرد به علاوه معلوم نیست که دولت ایران بعد از قوی شدن معاهدات سری را فراموش نکند. و من هزار دلیل آوردم که محمد شاه با وفا است. ولی فایده نکرد.

و حتی هنگامی که کشتی‌های انگلیس جزیره خارك ۱ را اشغال کردند و باعث اختلافاتی در ایران شد، روسیه هیچ مساعدتی از دولت ایران نکرد و دولت ایران با کمال یأس مجبور به ترك فتوحات شد و با تحمل ضرر سنگین و بدون گرفتن هیچ نتیجه‌ای ارتش خود را از سرزمین افغان عقب راند. و در طی این مذاکرات بر من معلوم گشت که اکثر مسولان ما رابطه سری با دولت انگلیس دارند و اخبار سری را به او گزارش می‌دهند.

بله، من به هر وسیله‌ای که می‌دانستم برای مسولان وزارت خارجه استدلال آوردم که این خرج‌ها و کمکه‌هایی که به ایران می‌دهیم بسیار ضروری است بلکه هر چه بیشتر خرج کنیم سود بیشتری می‌بریم و به هر حال وزارت خارجه را قانع ساختیم که حقوق ماهیانه افرادی از نزدیکان مرحوم استاد محمد و نیز میرزا حسینعلی بهاء و برادرش و عده‌ای دیگر را کما فی‌السابق پرداخت نماید. آن‌ها نیز اخبار را مستقیماً برای من در روسیه می‌فرستادند و من طی چند ماه در وزارت خارجه مشغول ترجمه این نامه‌ها و نوشته‌ها بودم و من دستورات لازم را از روسیه برای این رفقا می‌فرستادم و از طریق این نامه‌ها از اوضاع سفیر در تهران مطلع می‌شدم. اثاثیه‌ام در تهران نیز به وسیله يك تاجر آذربایجانی که دوستم بود به من رسید و دوستانم تمام اثاثیه خانه و لباس‌های آخوند و لباس‌های زنم « زیور » حتی چادر و شلوار، جوراب و همچنین باد بزن‌های حصیری که از برگ‌های درخت خرما ساخته می‌شد و نیز مسواک و مهر و تسبیح و هر چه در آن جا داشتم، را برایم فرستادند.

در شبی از شب‌های زمستان لباس آخوندي را به تن کردم و نزد عمویم که هم نشین امپراطور بود رفتم. با دیدن من بسیار تعجب کرد و بسیار خندید و من با کمال وقار اصلاً با او تکلمی نکردم و مانند یکی از علمای تهران او را تحقیر می‌نمودم.

پیدایش باب و بهاء

آري روزي خود و همسرش هنگام صبح به منزل ما آمدند همين كه آن همه لباس‌هاي زنانه را مانند ترمه كشميري و طلا بافت‌هاي اصفهاني و مخمل‌هاي كاشاني و چادرهاي يزدي، و شلوار و جوراب‌هاي پشمي و اطلسي و بافتني‌هاي ابريشمي كه تماماً متعلق به همسرم زيور بود مشاهده كردند به من پيشنهاد دادند كه به يكي از زن‌ها يكي از اين لباس‌ها را بپوشانم و خود نيز يكي از لباس‌هاي اعلاي آخوندي را بپوشم و شب يكشنبه در قصر تابستاني امپراطوري حاضر شوم. من نيز پذيرفتم و زني را كه به قد و قامت همسرم بود پيدا نمودم و روز و شب آداب زن ايراني و طريق پوشيدن لباس و چادر و شلوار و جوراب و طرز انداختن روبند و برداشتن آن و چگونگي بيرون گذاشتن چشم و ابرو و نيز چند جمله فارسي را به او تعليم نمودم.

در شب يكشنبه هفتم ماه فوريه سال ۱۸۳۸ به همراه همسر ناشناس من كه به او لباس‌هاي ايراني از چادر و شلوار طلايي و ترمه كشميري و روبند و كفش زرد رنگ پوشانده بودم در قصر امپراطوري حاضر شدم. و همسرم را با عصا زدم و او مانند شغال ناله مي‌كرد و در نتيجه نمايش عجيبی شد و اثر اين تقليد و اين تئاتر از تمام كارهاي من در طول پنج سال در ايران بيشتري بود و بي‌نهايت مورد توجه امپراطور قرار گرفتم و بعد از اين بيشتري خدمت امپراطور مي‌رسيدم و امپراطور شخصاً كارها و برنامه‌هاي مرا در ايران مورد مطالعه قرار داد و اين خدمات مورد توجه زياد او قرار گرفت.

فصل سوم

ورود به عتبات عاليات

من در جلساتي كه تشرف پيدا مي‌كردم پيشنهاد دادم كه عتبات مقدسه، مركز سياست ايران و هند است، آن‌ها نيز به من اجازه دادند كه به آن جا بروم و درس اجتهاد را كه عبارت است از فقه و اصول و اخبار بود تكميل نمايم و برنامه‌هايي را كه در ايران داشتم تعقيب كنم و

پيدايش باب و بهاء

نتیجه مطلوبی برای امپراطوری، بهتر از آن چه در ایران به دست آورده بودم، به دست آورم و اوضاع سیاسی آنجا را که مهمتر از ایران است به دست بگیرم و تحت کنترل خود قرار دهم.

خلاصه این که من حسب الأمر در اواخر سپتامبر با يك حقوق كافي از روسيه به عتبات عالیات رفتم و با لباس روحانیت و نام مستعار شیخ عیسی لنگرانی وارد کربلائی مقدس شدم.

خانه‌ای را که مطابق میل بود اجاره کردم و در درس حجة الاسلام سید کاظم رشتی شرکت نمودم و با بعضی از طلبه‌ها رفاقت گرمی برقرار کردم و با دقت مشغول درس خواندن شدم و اغلب در جلسه درس حاضر می‌شدم پس مورد توجه آن استاد محترم قرار گرفتم، اما در عین حال به من مانند دیگران نگاه نمی‌کرد گویا در دل از درون من خبر داشت و از ضمیر من آگاه بود و اطمینان کامل به من نداشت. و در هنگام دادن جواب به سؤال‌هایم با چشم تردید به من نظر می‌افکند مثل این که می‌دانست درس خواندن و مطالعه کردن من دروغین است اما من اصلاً خجالت نمی‌کشیدم و با کمال وقاحت سؤال‌های دیگری مطرح می‌نمودم.

نزدیک خانه من، خانه طلبه‌ای به نام سید علیمحمد بود او اهل شیراز و از بقیه طلبه‌ها، پول‌دارتر بود. پدرش در شیراز کاسب بود و حقوق مناسبی برای او می‌فرستاد، محاسن او کم پشت و طلائی بود و چشم و ابروی زیبا و بینی کشیده و قامت طولانی و لاغری داشت و بسیار خون گرم بود و علاقه زیادی به قلیان داشت و به من بسیار اظهار دوستی می‌کرد. و من تصور می‌کردم که این رفت و آمد او با من شاید به سفارش سید رشتی باشد تا از من اطلاعاتی کسب نماید، اما طولی نکشید تا فهمیدم که هوش و ادراک من باعث توجه او به من شده است. من نیز با گرمی و کمال صمیمیت با او طرح دوستی ریختم و علاوه بر این با گروهی از طلبه‌های شیخی مذهب نیز رفت و آمد داشته و انس گرفته بودم زیرا آنان در میان شیعه ایجاد اختلاف کرده بودند و من به اصطلاح به سوي رکن چهارم ۱ توجه پیدا کرده بودم و به قول سید علیمحمد جزء گروه « کاسه از آش داغ‌تر » شده بودم، زیرا این دسته افراد در حق امامان دوازده‌گانه بیش از حد غلو کرده‌اند.

سید علیمحمد بسیار اهل مزاح بود و می‌گفت: خود امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف می‌نمود که من غلامی از غلامان محمد صلی الله علیه و اله وسلم هستم، اما این گروه می‌گویند او با این کلام، خود تواضع کرده است. من که به واسطه مرحوم گیلانی که خود از همه علما و حکما بالاتر بود به حقیقت اسلام کاملاً آشنا بودم و دیگر به توضیحات او احتیاج نداشتم با حال تعصب به او گفتم: من حق را به جانب آنان می‌دانم و آنان دوستان من می‌باشند. فردا دیدم تمام شیخی مذهب‌ها همگی با من به گرمی دوستی و رفاقت نمودند و محبت آنان به من افزون گردید.

پیدایش باب و بهاء

سید علیمحمد نیز دوستی با من را کنار نگذاشت و بیشتر از گذشته مرا مهمان می‌کرد و با یکدیگر قلیان محبت می‌کشیدیم، او بسیار با هوش و بی‌قید بود. و در ضمن این الوقت و در اعتقاد متغیر بود و به طلسم و دعا و ریاضت و جفر و غیره عقیده داشت. همین که فهمید در علم حساب و جبر، و هندسه مهارت دارم برای رسیدن به اهداف خود شروع کرد نزد من حساب بیاموزد، اما با آن هوشی که داشت با هزاران مشقت چهار عمل اصلی ریاضیات را یاد گرفت و در آخر گفت: مغزم استعداد ریاضیات و حساب ندارد.

شب‌های جمعه همراه تنباکو چیزی را شبیه موم غسل بر سر قلیان قرار می‌داد و بدون این که اعتنایی به من نماید می‌کشید. به او گفتم: چرا به من نمی‌دهی؟ گفت: تو هنوز لایق اسرار نشده‌ای تا از این قلیان بکشی. پس اصرار نمودم تا این که به من داد و کشیدم. دهان و تمام روده‌هایم خشک گردید و تشنگی شدیدی عارضم گشت و زیاد خندیدم. او به من شربت آب لیمو و مقدار زیادی شیر داد و من تا نزدیک صبح می‌خندیدم. روزی درباره آن چیز از او سؤال کردم گفت: به عقیده عرفا اسرار است و به گفته مردم حشیش است و از برگ شاه دانه گرفته می‌شود. و من دانستم که تنها فایده این ماده این است که باعث پرخوری و خنده زیاد می‌گردد. و لکن سید می‌گفت: به این وسیله مطالب دقیق و اسراری برایم منکشف می‌شود علی‌الخصوص هنگام مطالعه بی‌نهایت دقیق می‌شوم. به او گفتم: پس چرا هنگام فراگیری حساب، آن را استعمال نمی‌کنی؟ خوب است از آن بکشی تا مطالب را خوب درک کنی! او گفت: من حال یادگیری حساب را ندارم. او همواره در اثر کشیدن حشیش بی‌حال بود و رغبتی به درس و مطالعه نشان نمی‌داد.

روزی يك طلبه تبریزی از سید کاظم رشتی در مجلس درس سوال کرد و گفت:

آقا صاحب الأمر کجا هستند و الآن در کجا تشریف حضور دارند؟

سید در جواب گفت: من نمی‌دانم و شاید در همین مکان درس الآن حاضر باشند ولی من او را نمی‌شناسم. در این هنگام فکری مانند برق به ذهنم خطور کرد که بعداً آن را توضیح خواهم داد.

به عنوان مقدمه این را بگویم که سید علیمحمد در این اواخر در اثر کشیدن حشیش و تحمل ریاضت‌های باطل حالت تکبر و جاه طلبی و ریاست پیدا کرده بود. بعد از آن واقعه سؤال و جواب در مجلس درس، من بی‌نهایت به سید علیمحمد احترام می‌گذاشتم و در راه رفتن برای او حریم می‌گذاشتم و او را با لقب «جناب سید» مورد خطاب قرار می‌دادم.

شبی از شب‌ها که قلیان حشیش کشیده بود و من از کشیدن خودداری کرده بودم در حضور او خود را جمع نمودم و با حالت خشوع و خضوع گفتم: جناب صاحب الأمر بر من لطف و

پیدایش باب و بهاء

مرحمت بفرما! بر من پوشیده نیست که « تو اویی و او تویی » و سید باب تبسمی کرد هیچ سخنی نگفت، نه نفی و نه اثبات. و بیشتر توجهش به ریاضت کشیدن بود و من مصمم بودم که بساطی در مقابل شیخیه پهن نمایم و در شیعه اختلاف سومی ایجاد کنم.

و بعضی اوقات سوال‌های ساده‌ای از سید باب می‌پرسیدم و او نیز جواب‌های نامربوطی که از فکر حشیشی او ترشح می‌کرد، می‌داد و من با کمال تعظیم و احترام می‌گفتم: تو همان درب علم هستی ای صاحب الزمان! پنهان شدن و خفا بس است و خود را از من مخفی منما!

روزی سید باب از حمام بیرون آمد و من باز همان کلمات مورد نظر را به او گفتم: او گفت: جناب شیخ عیسی این حرف‌ها را رها کن صاحب الزمان از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و حضرت نرجس خاتون (س) است او صاحب ید بیضا و دارای معجزه است و تو مرا مسخره می‌کنی و بازیچه قرار داده‌ای من فرزند سید رضا شیرازی هستم و مادرم رقیه معروف به خان کوچک و از اهالی کازرون است گفتم: سید و مولای من شما خود می‌دانید که بشر هرگز نمی‌تواند هزار سال عمر نماید و این مقام موهبتی است که خداوند به بعضی انسان‌ها عطا می‌نماید و شما نیز سید و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام هستی و برای من ثابت و مسلم شده که تو درب علم و صاحب الزمان هستی و من دست از دامنانت بر نمی‌دارم.

به همین جهت سید از من منزجر شد و فاصله گرفت. اما من باز به منزل او رفتم و مطالبی را طرح نمودم. از جمله از او درخواست تفسیرسوره عم یتساءلون (سوره نباء جزء ۳۰) نمودم بدون این که احترام به او بگذارم سید نیز قبول نمود، قلیان حشیشی کشید و شروع به نوشتن تفسیر کرد.

سید هنگامی که حشیش می‌کشید بسیار تند می‌نوشت به طوری که در مجلس درس سید کاظم از تند نویسان درجه یک بود. اما خیلی از مطالب را خودم تصحیح می‌کردم و به او می‌دادم تا تحریک شود و اعتقاد پیدا کند که با ب علم است.

بله سید چه می‌خواست و چه نمی‌خواست بهترین وسیله برای این کار و این هدف بود، به علاوه این که او هر لحظه رنگ عوض می‌کرد و سست عنصر بود و لذا او را تحریک می‌کردم و از طرفی حشیش و ریاضت کشی او نیز مرا یاری می‌نمودند.

پس او تفسیر سوره ((عم یا همان نبأ)) را به من داد من از او گرفتم خیلی جاها را خط زدم و یا تصحیح نمودم و در عین حال معنای صحیح و قابل فهمی برایم نداشت اما من از روی نیرنگ از او خواستم که دست خط مبارک او نزد من بماند و دست نوشته خود را به او دادم او

پیدایش باب و بهاء

در اثر کشیدن دخانیات و حشیش قدرت بر مطالعه مجدد او را نداشت. و هنوز از این که ادعای امام زمانی کند در تردید و هراس بود و از این که به او صاحب الامر و امام زمان بگویند وحشت داشت و به من می‌گفت: نام من مهدی نیست. من به او گفتم: من نام تو را مهدی می‌گذارم تو به تهران مسافرت کن، کسانی که ادعای مهدویت کرده‌اند از تو بالاتر نیستند و مردم مشرق زمین دارای جن هستند. اگر تو او را به تصرف خود در نیآوری دیگران در خواهند آورد و من به تو قول خواهم داد که تو را یاری و مساعدت نمایم. به طوری که تمام ایران به تو ایمان بیاورند فقط تو خود را از حالت تردید و ترس دور کن و هر ساعت رنگی نپذیر، پس مردم هر تر و خشکی که تو بگویی قبول خواهند کرد حتی اگر ازدواج خواهر و برادر را حلال کنی. سید خوب به حرف‌هایم گوش می‌داد و بی‌نهایت مشتاق شده بود که ادعای بنماید، اما جرأت آن را نداشت.

من برای این که او را به این کار ترغیب نمایم. به بغداد رفتم و چند شیشه از شراب‌های خوب شیرازی تهیه نمودم و چند شب آن‌ها را به خورد او دادم. کم کم صاحب راز من شد و حقایقی را برای او بیان کردم و گفتم: جانم! تمام این حرف‌هایی که در سرتاسر زمین گفته می‌شود برای رسیدن به مال و جمال است. بدن ما از عناصر محدودی ترکیب شده و این افکار و عقاید زاینده شدت بخار و نوع ترکیب این عناصر است. و تو به الحمدلله اهل حال هستی و می‌دانی که اگر مثلاً به این ماده ذره‌ای حشیش اضافه کنی یک سری مطالب دقیق و چیزهای و همی را درک می‌کنی و اگر کمی آب انگور بنوشی سرحال می‌شوی و خواهان شنیدن و سرودن ترانه‌های دشتی می‌گرددی و اگر مقدار بیشتری از حشیش اضافه نمایی متفکر می‌گرددی و به اوهام خود اعتقاد پیدا می‌کنی.

در جواب گفت: شیخ عیسی اینطور که می‌گویی نیست زیرا اگر این آثار از نحوه ترکیب عناصر بدن باشد و اگر گفتیم این آثار، آثاری است مادی، همانا باید مانند ماده محدود باشد و حال آنکه آثار و کارهای انسان محدود نیست وحد و حصری ندارد. علاوه بر این چه کسی این ستارگان بی‌نهایت و این همه منظومه‌ها و کرات آسمانی و چیزهایی را که سال‌های سال در حال گردش و حرکت هستند و آنقدر زیاد هستند که دانشمندان از شمارش آنان عاجزند این‌ها را چه کسی آفریده است؟ همان خداوند توانا و متعالی که من و تو را دارای ادراک آفرید و ادراک او از همه بیشتر و قدرت او از همه برتر است چه طور نمی‌تواند عمر هزار سال به کسی که او را انتخاب کرده و برگزیده است عطا نماید؟ بله، حتماً می‌تواند که به جناب خضر و حضرت صاحب الزمان عمر طولانی بدهد.

گفتم جناب باب! حقیقت برایم کشف گردید و این بیانات بر یقینم افزود و دانستم که تو صاحب الزمان هستی و اگر الان نباشی در آینده خواهی شد. گفت: نه به خدا من بارها به تو گفتم من فرزند سید پارچه فروش شیرازی هستم و تمام خاطرات زمان کودکی تا الان را به یاد دارم

پیدایش باب و بهاء

و من مسکینی بیش نیستم و علاقه‌مند به ریاضت هستم پس این حرف‌ها را رها کن و مرا مسخره نکن. از او انکار بود و از من اصرار. پس به هر وسیله‌ای بود رگ سیاست طلبی و حب جاه طلبی او را پیدا نمودم و کم کم او را تحریک نمودم تا اینکه دعای چنین امری را بر وی آسان ساختم.

من همیشه در فکر بودم که چگونه عده‌ای شیعه بر تمام گروه‌های اهل سنت و نیز بر امپراطوری بزرگی چون دولت عثمانی غلبه کرده‌اند و چطور این گروه اندک با روسیه جنگ کرده‌اند و تعداد زیادی از آنان را هلاک کرده‌اند؟ و این گونه دانستم که تمام این‌ها به خاطر وحدت مذهبی آنان و به واسطه عقیده و ایمان به دین اسلام است و علت آن این است که هیچ گونه اختلاف مذهبی در آنان وجود ندارد. و هر چند بعد از دوران صفویه، نادر شاه در صدد بود آنان را متحدسازد، اما نیرنگ بعضی از جاهلان و سیاست‌های بیگانه مانع شد و باعث انشعاب آنان به گروه‌هایی به نام صوفی و شیخی و بهره گردید.

شیعه نیز مانند تسنن دارای شعبه‌های مختلفی گردیده است و من نیز در صدد احداث دین جدید دیگری بودم که مرز نمی‌شناخت و مخصوص یک وطن نبود. زیرا تمام فتوحات به خاطر حب وطن و وحدت مذهبی بوده است.

عامه مردم که بین حق و باطل فرق نمی‌گذارند. فلان مرشد خر سوار هزاران نفر از مردم عادی را دور خود جمع نموده است. در ایران مرشد خاکساری که هیچ علم و معرفتی ندارد حتی عم جزء را نیز نخوانده است رئیس گشته و هزاران نفر از دراویش را افسار بسته و آنان را به گدایی و فقیری در دهات و روستاها از صبح تا به شام وادار ساخته است. آنان با اصرار از مردم چیز می‌گیرند.

یا فلان ملّای بی سواد که مردم را فریب می‌دهد گاهی نوحه و گاهی روضه و مصیبت می‌خواند و گاهی پول نقد از مردم بیچاره می‌گیرد و آنان را به ایمان آوردن به او دعوت می‌کند. یا فلان سید مغول که مردم را می‌زند و با تکبر و غرور خمس اموالشان را از آنان می‌گیرد و می‌گوید: از پنج انگشت شما یک انگشت آن مال من است. یا فلان آخوند روضه‌خوان روی منبر می‌گوید اگر بر سید الشهداء علیه السلام گریه کردی هر چند به دروغی باشد خداوند تمام گناهان تو را می‌بخشد و آخوند هر چه را می‌خواهد حلال می‌کند و هر چه را می‌خواهد حرام می‌کند و برخلاف دستور اسلام گناهان کبیره را می‌بخشد، او می‌خواهد از کشیش‌های مسیحی عقب‌نماند بنابراین من بهتر می‌توانم که به نفع دولتم دینی جدید اختراع کنم. و اگر در بازار مذاهب، رونقی پیدا نکرد حداقل فرقه‌ای دیگر را مانند خاکساریه و دراویش و سایر فرقه‌ها اضافه نمایم.

پیدایش باب و بهاء

و لذا مصمم بودم که خواسته یا نخواستہ این سید را به این کار مشغول نمایم و او را بشارت دهنده درب علم یا صاحب الزمان قرار دهم و دینی را تأسیس کنم که آن را تحت نفوذ و اختیار خود قرار دهم.

در سال‌هایی که در عتبات عالیات بودم نمی‌توانستم در فصل تابستان در نجف اشرف یا در کربلائی مقدس بمانم پس به شامات می‌رفتم و چند ماهی در آنجا اقامت می‌کردم و در ضمن اکثر مناطق حکومت عثمانی را گشت زدم و برای آن جا نیز فکر تازه‌ای کردم: کردها همگی ایرانی هستند و لازم است که پایه‌های اتحاد مسلمین با ایجاد اختلافات قومی در هم فرو ریزد. اما نفوذ رقیب ما انگلیس در آن سرزمین‌ها از نفوذ ما هزار بار بیشتر بود و نفع او در این بود که خلافت اسلامی باقی بماند و دولت عثمانی از بین نرود. و به علاوه این که ما در این نوع سیاست، تازه وارد بودیم و این کارها برای ما بسی مشکل بود و لذا باید کاملاً توجه می‌کردیم تا این بنا کاملاً محکم گردد.

به هر جهت من این حقیقت را با سید علیمحمد در بین گذاشتم و گفتم: پول و کمک نقدی از من باشد و از تو ادعای مبشریت و بابیت و این که تو صاحب الزمانی. بله با این که در ابتدا از این کار اکراه داشت و از من این پیشنهاد را نمی‌پذیرفت اما من آن قدر در گوش او خواندم تا این که او را به طمع واداشتم و قانع نمودم پس او کاملاً پذیرفت و من به او گفتم: تو نمی‌دانی که پشت این کلام من يك ارتش مجهز قرار دارد.

پس به هر شکل او را راضی کردم و او به بصره و از آن جا به بوشهر رفت و در ماه مه سال ۱۸۴۴ میلادی چنان چه برایم نوشته بود مشغول ریاضت شده و مرا به ایمان آوردن دعوت کرد من نیز پذیرفتم. و ادعای او این بود که نایب امام زمان علیه السلام و درب علم است. من در جواب نوشتم تو خود امام زمان هستی و اولین کسی که به تو ایمان آورده است شیخ عیسی لنگرانی است همان کسی که در کربلا با او هم حجره بوده و با او به حمام می‌رفت و قلیان محبت می‌کشیدی و آب انگور شراب شیرازی می‌نوشیدی.

بعد از این که او به ایران رفت من نیز فوراً در عتبات عالیات چنین شایع ساختم که امام زمان ظهور نموده‌اند و سید شیرازی همان امام زمان است که در درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شد و مردم او را نمی‌شناختند. بعضی از مردمان احمق قبول می‌کردند و بعضی که او را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که او اهل حشیش و شراب بوده به ریش من می‌خندیدند، و تعدادی از طلبه‌ها که خود را از اهل شام معرفی می‌کردند ولی کم کم من فهمیدم که آنان وابسته به دولت رقیب ما انگلیس و دائماً مواظب من و کارهای من بودند. آن‌ها دانستند که این دسیسه کار من بوده است و گمان کردند که من یکی از مهره‌های مهم دولت امپراطوری روس هستم و به همین جهت در صدد بودند که نامه‌ها و نوشته‌های مرا به دست آورند.

پیدایش باب و بهاء

من هر ماه يك نامه به سوي روسيه مي فرستادم، آن را در پاكٲ قرار مي دادم و روي آن مي نوشتم: برسد به دست عالم ربياني آقاي شريعتمداري از طرف شيخ عيسي لنكراني. نامه هايم در روسيه بود و آن ها توسط يكي از تجار ارمني در بغداد به مقصد مي رسيد. ولي تلگراف مفصلي كه توسط آقا محمد آذربايجاني فرستاده شده بود به دست آنان افتاد و من ديدم كه راهي جز اين ندارم كه مانند سيد عليمحمد شبانه به ايران فرار كنم و از طريق تبريز به روسيه بروم.

دوستان و رفقايم در ايران به سختي توانسته بودند كه « كراف سيمنويچ» را از مقام سفيري روسيه در ايران عزل كنند و به جاي او «كراف مدرن» را فرستاده بودند. من نيز به وزارت خارجه رفتم و به طور تفصيل خدماتم را در عراق گزارش دادم و درخواست كردم مرا به ايران به عنوان مأمور بفرستند. و چون خدمات بارزي به امپراطوري نموده بودم و در نظر شخص امپراطور فردي خدمتگزار بودم با اين كه درخواست سفير شدن را نداشتم و مانند اول به مقام جانشيني و مسؤول دومي دفتر يا به عنوان مترجم سفارت كه به آن علاقه كافي داشتم، قناعت كرده بودم، اما طبق دستور امپراطور، كراف مدرن را به روسيه احضار نمودند و مرا به جاي او نصب كردند.

فصل چهارم

ادامه ي توطئه در ايران

در اواخر ماه مه سال ۱۸۴۴ ميلادي وارد تهران شدم در اين سال در تهران و اغلب شهرهاي ايران بيماري وبا شايع شده بود و اله وردې بيگ گرچي كه يكي از اصحاب سر ما و امين محمد شاه بود دچار وبا شد و وفات نمود. و همچنين حاج ميرزا موسي خان كه برادرزاده ميرزا ابوالقاسم قائم مقام و توليت آستانه مقدس حضرت امام رضا عليه السلام را داشت و بسياري ديگر از دوستان قديمي همگي توسط وبا از دنيا رفته بودند.

من بعد از چند روز از ورودم به ايران مشغول به مقدمات كار شدم و به درخواست شاه در لواسان خدمت او شرفياب شدم و چند روزي در آنجا ماندم و بعد از آن كه از شدت وبا كاسته شد در او ايل اكتوبر به تهران بازگشتم. پس هر كدام از ميرزا حسينعلي بهاء و برادرش ميرزا يحيي صبح ازل و ميرزا قلي و عده اي ديگر از دوستان آن ها مجدداً شروع كردند نزد من بيايند اما از درب غير اصلي كه نزديك سكو ي غسل اموات بود وارد سفارت خانه مي شدند.

پيدايش باب و بهاء

کربلایي غلام که همشیره زاده شیخ محمد همان که در حکم پدر برایم بود تمام اموال او را فروخته بود^۲

پس من از روسیه بنایي درخواست کردم و ساختمان جدیدی ساختم و به سفارت رونق جدیدی دادم و بارها تصمیم گرفتم که جای مفصلی را به اسم عزاداری آماده کنم ولی از دربار روس و وزارت خارجه ترسیدم ولی در عین حال توسط میرزا حسینعلی (بهاء) در تکیه نوروزخان به مدت ده روز مجلس عزای مفصلی ترتیب دادم.

اما سید علیمحمد، پس او در بوشهر مدت چند ماه مشغول ریاضت بود و هنوز جرأت نداشت چیزی اظهار نماید و در تمام وقت خود مشغول عبادت بود و بعد از دو ماه به طرف شیراز حرکت کرد و در میان راه کم کم ادعای مبشریت و نیابت از امام زمان کرد تا به شیراز وارد شد.

و در آن جا آهسته آهسته مقصود خود را عملی می نمود و توانست عده ای از مردم عوام را گرد خود جمع نماید. وقتی خبر آن به علما رسید و از او توضیح خواستند او انکار کرد. اما آن ها عده ای از اهل اطلاع را مأمور کردند تا نسبت به او اظهار علاقه و اخلاص نمایند و او نیز گول خورده و آنچه را که از دیگران مخفی می نمود برای آنان اظهار می داشت آنان نیز به علما خبر دادند، سر و صدا بلند شده و مسلمانان بر ضد او قیام کردند. اولین دسته ای که با او مخالفت نمودند اقوام و خویشاوندان خود او بودند که او را از خانه بیرون کردند.

حسین خان مختار او را جلب نمود و در حضور علما او را محاکمه نمود و او در جواب هذیان می گفت و اهل مجلس و خویشاوندان او حکم به سفاهت و دیوانگی او می کردند. در عین حال جناب مختار، سید بیچاره را چندین ضربه زد و چند ماهی او را زندانی کرد و سپس از شیراز اخراج نمود. بیچاره در حالی که عاق والدین و دست خالی شده بود وارد اصفهان شد. بی گمان در دل هزار مرتبه مرا لعنت می کرد و پشیمان و شکست خورده شده بود. او آرزو داشت که امام جماعتی در شیراز باشد و برای او میسر نبود مع الوصف من می خواستم او را امام زمان و درب علم یا حداقل نایب امام زمان قرار دهم.

همین که مطلع شدم وارد اصفهان شده است نامه دوستانه ای به معتمدالدوله استاندار اصفهان نوشتم و سفارش سید را به او نمودم و گفتم: او از دوستان من است و صاحب کرامت می باشد و لازم است که تا در اصفهان است از او مراقبت نیکویی گردد ولی از بد شانسی سید، معتمدالدوله فوت کرد و سید بیچاره دستگیر و به تهران فرستاده شد پس من به وسیله میرزا حسینعلی (بهاء) و برادرش میرزا یحیی و عده ای دیگر سر و صدا راه انداختم که صاحب الامر را دستگیر کرده اند. حکومت او را به رباط کریم و از آن جا به تبریز و از آن جا به

پیدایش باب و بهاء

ماکو فرستاد. اما دوستانم تمام کوشش و توان خود را صرف نمودند و عده‌ای از افراد ساده لوح را تحریک نمودند تا این که عده‌ای از علمای زود باور مازندران و بعضی از اهل کاشان و تبریز و فارس و نقاط دیگر در ایران در برابر این امر مقاومت و اعتراض کردند.

من دیگر بیش از این قدرت نداشتیم کاری انجام دهیم زیرا سفیر روسیه بودم و سفیر انگلستان کاملاً مراقب کارهای من بود پس بیش از این صلاح نبود که کاری انجام دهیم علاوه بر این اگر سید را در تهران نگه می‌داشتند و از او سؤالاتی می‌نمودند قطعاً به تمام وقایع و حقایق خبر می‌داد و باعث رسوایی ما می‌گردید. پس فکر کردم بهترین راه این است که او را بیرون از تهران بکشیم و ما سر و صدا و غوغا به راه بیندازیم. به همین منظور خدمت شاه رسیدم و گفتم: این سیدی که در تبریز است و ادعا می‌کند که صاحب الزمان است آیا راست می‌گوید یا دروغ؟ گفت: من به ولیعهد نوشتیم که درباره‌ی او در محضر علما تحقیق کند و من منتظر جواب تحقیق هستم. تا این که خبر رسید که در محضر علما از او سؤالی نمی‌نمودند و او از جواب عاجز مانده است و در همان مجلس توبه و استغفار نموده است پس تصمیم گرفتم سید را به هلاکت برسانم به شاه گفتم: که افراد مزدور و دروغگو باید به جزای اعمال خود برسند. اما شاه در هیمن ایام عالم را وداع نمود و فوت کرد. بعد از او ناصرالدین شاه دستور داد تا او را دار زدند.

جالب این که وقتی بالای دار بود و به او تیر اندازی می‌نمودند تیر به طناب اصابت کرد و پاره شد و سید روی زمین افتاد با سرعت برخاست و به مستراح که در آن جا بود فرار نمود و مخفی شد و از ترس توبه و انابه می‌کرد. حتماً در آن هنگام شیخ عیسی لنگرانی را لعنت می‌کرد که این فکر را به مغز او وارد کرده بود. هر طور بود به ناله‌های او توجه نکردند. باز او را به دار کشیدند و او را تیر باران کردند.

خبر مرگ او در تهران به من رسید. من به میرزا حسینعلی (بهاء) و عده‌ای دیگر که سید را ندیده بودند گفتم: باید غوغا و سر و صدا به راه بیندازید. عده‌ای دیگر تعصب دین به خرج دادند و به طرف ناصرالدین‌شاه تیر اندازی کردند و از این رو افراد زیادی را دستگیر نمودند و در این میان میرزا حسینعلی (بهاء) و تعداد دیگری از اصحاب سر من بودند که دستگیر شدند. من از آن‌ها حمایت کردم و با هزار مشقت اثبات کردم که آن‌ها گناهکار نیستند و تمام کارکنان و مأموران سفارت حتی خودم شهادت دادیم که آنان بایی نیستند. پس آنان را از مرگ رهایی دادیم و به سوی بغداد فرستادیم و من به میرزا حسینعلی (بهاء) گفتم: برادرت میرزا یحیی را پشت پرده مخفی نما و او را به عنوان کسی که خداوند او را ظاهر می‌سازد یعنی امام زمان بخوان و نگذار که او با احدی تکلم کند اما میرزا حسینعلی مسن بود و از علم و اطلاع کافی نیز برخوردار نبود. لذا تعدادی از اهل اطلاع را همراه او قرار دادم، اما آنان نیز نتوانستند منظورم را

پیدایش باب و بهاء

عملي سازند. من نیز چون شخصيتي مورد مراقبت بودم، امکان نداشت که خود به این راه برگردم پس چاره چیست؟

نمی‌شد نتایجی را که با آن زحمت به دست آورده‌ام رها کنم و از آن دست بشویم و به علاوه این که پول زیادی در این راه خرج کرده بودم البته همه را یک مرتبه نادم بلکه به عنوان حقوق ماهیانه تدریجاً پرداخت می‌کردم زیرا ترسیدم اگر تمام پول را یک جا به حسینعلی (بهاء) بدهم بگیرد و فرار کند.

پس زن و فرزند و تمام نزدیکان و کسانی که وابسته به او بودند را به بغداد نزد او فرستادم تا به فکر پشت سر خود نباشد. آنان نیز در بغداد تشکیلاتی ایجاد کرده و برای او نویسنده وحی قرار داده بودند. من نیز کتاب‌هایی که از سید نزد من باقی مانده بود بعد از اصلاح و غلطگیری برای آنان فرستادم و دستور دادم نسخه‌های فراوانی از آن تهیه کنند.

در هر ماه نوشته‌هایی تهیه می‌نمودند و برای کسانی که گول سید را خورده بودند هر چند او را ندیده بودند می‌فرستادند. و یکی از کارهای روس در ایران تهیه همین نوشته‌ها و کارهای بابیت بود. مردم فهمیده به آن کلمات سخیف و مزخرف می‌خندیدند. ناچار ما عده‌ای از جاهلان و بی‌پایه را که دنبال هر آوازی حرکت می‌کنند جمع نموده بودیم و اصلاً جرأت این که در مقابل اهل اطلاع و مردم فهمیده چیزی اظهار نماییم نداشتیم. زیرا اگر استقبالی هم می‌نمودند احتیاج به دادن رشوه‌هایی گزاف داشت و من دیگر امکان آن را نداشتیم. به علاوه ممکن بود پول‌ها را بگیرند و هیچ کمکی به ما ننمایند.

و با وجود سفارت انگلیس که مراقب ما بود کار ما مشکل‌تر بود لذا صلاح در این بود که فقط عوام را جذب کنیم و با اندک چیزی آنان را قانع سازیم.

هر کس که آواره بود و در میان اقوام و وطن شخصیتی نداشت از ما طرف‌داری می‌نمود. من مبلغ زیادی به عنوان زیارت کربلا برای حسینعلی‌بهاء در بغداد می‌فرستادم تا به آنها بدهد تا این که جمعی بی‌بضاعت به دور او جمع شوند. و من ماهیانه برای او و اطرافیان‌ش بین دو تا سه هزار تومان می‌فرستادم، در این بین دولت عثمانی آنان را از بغداد به استامبول تبعید نمود و از آن جا به دولت روسیه پیوسته آنان را تقویت می‌نمود و مسکن برای آنان می‌ساخت. و قسمت عمده نوشته‌ها، توسط وزارت خارجه تهیه می‌شد و ما آنها را در پارچه‌های پاکیزه‌ای قرار می‌دادیم و به شهرها می‌فرستادیم^۲ هر جوان عامی که پدرش فوت کرده بود به او می‌گفتیم: پدر تو بابی بود تو چرا از پدرت پیروی نمی‌کنی؟ و با همین نیرنگ و دسیسه‌ها افراد ساده لوح را در مسلک بابیت در می‌آوریم و هر کس که تصدیق به این مذهب نمی‌کرد، جمعیت بابی یعنی همان کسانی که دور حسینعلی بهاء جمع شده بودن او را به

پیدایش باب و بهاء

بي ديني و بي ارادگي متهم مي ساختند يا به حد امکان او را جزء خود و حزب خود مي خواندند تا مسلمانان از او كناره گيري كنند و او بي چاره و مجبور شود كه داخل در حزب آنان گردد.

تا اين كه بين ميرزا حسينعلي و برادرش ميرزا يحيي بر سر رياست اختلاف ايجاد شد. ميرزا يحيي نتوانست تكبر برادرش را بپذيرد. و من بعداً فهميدم كه اين اختلاف در اثر تحريك رقيب ما صورت گرفته بود پس ميرزا يحيي از برادرش جدا شد و به جزيره قبرس رفت و در آنجا ازدواج نمود و متاهل شد و خود را « صبح ازل» ناميد. رقيب ما كه از ناشايستگي او بي خبر بود مبلغ گزافي براي وي فرستاد و او تمام آن را صرف لهو و لعب نمود.

ميرزا حسينعلي و تابعين او نيز به تحريك دولت ايران به «عكا» ۱ تبعيد شدند و ما در صدد شديم كه عباس ميرزا كه معروف به عباس افندي شد و لقب غُصن الله الاكبر يعني شاخه بزرگ خداوند را به خود گرفت و اگذاريم تا درس بخواند زيرا او از پدرش باهوش تر بود و خوب درس مي خواند و بسيار در تحصيل كوشا بود و زياد مطالعه مي كرد.

رقيبان ما سعي مي كردند كه نوشته هاي متضاد و متناقضي را كه به دست نويسندگان ما نوشته مي شد افشا نمايند. و اسم ميرزا يحيي صبح ازل را به عنوان وصي باب ترويچ مي نمودند و ما مجبور شديم كه بابيت را به بهائيت تبديل نماييم. ميرزا يحيي كم كم مطالب سري را افشاء مي نمود و رقبائي ما اعترافات او را منتشر مي كردند و نزديك بود تمام زحمات ما كه با صرف پول هاي گزاف به اين جا رسيده بود با گفتارهاي ميرزا يحيي و اعترافات او به باد فنا داده شود.

بعد از وقوع اختلاف بين اين دو نفر، ميرزا حسينعلي (بهاء) اسلوب را عوض نمود و خود را « من يُظهِرُ الله » يعني كسي كه خداوند او را ظاهر مي گرداند ناميد و بابي ها ميرزا يحيي را عزل نمودند. اما من چه بگويم از جهالت و بي سوادي « من يظهره الله »؟! حتي نمي توانست نوشته ها را كه آماده مي كرديم خوب بخواند. اما مع الوصف براي ريش جنباندين چند كلمه اي را نخود آش ما مي كرد. نوشته ها و تابلوهائي ما كه معمولاً بي معني بود با دخل و تصرفات او بي مزه تر و بي معنا تر مي شد ولي باز مردم متوجه نمي شدند و حق را از باطل تشخيص نمي دادند.

هر كس در تهران بهايي مي شد ما او را ياري و مساعدت مي نموديم و بهترين مبلغين ما بعضي از آخوندهاي نادان بودند كه به مجرد اين كه با كسي اختلافي داشتند او را به بابي يا بهايي بودن تهمت مي زدند ما نيز از فرصت استفاده مي كرديم و آن افراد مورد اتهام قرار گرفته و طرد شده را ياري مي كرديم آنان نيز پناهگاهي غير از ما نداشتند. و به علاوه هر كسي را كه مي پسنديديم و مورد نظر ما بود از راه هاي سري بين او و آخوندها دشمني ايجاد

پيدايش باب و بهاء

می‌کردیم تا او را به بابت و کفر متهم سازند و ما بلافاصله او را به سوی خود دعوت می‌کردیم و داخل در جمعیت می‌نمودیم. این امر بسیار آسان بود و اغلب کسانی که داخل در بهائیت می‌شدند به خاطر ترس از ظلم آنان بود زیرا آنان هر چند توبه می‌کردند و می‌گفتند: ما واقعاً بهایی نیستیم و به دروغ داخل در آنان شده‌ایم ولی باز این نوع آخوندها و آشنایان از او نمی‌پذیرفتند و او را تکذیب می‌کردند. و ما به این وسیله می‌توانستیم در نظر دولت و مردم عادی هر مجتهد و عالمی را متهم نماییم.

تا این‌جا کار من به پایان رسید و گزارشات خود را به دولت متبوعم ارسال کردم و در دین اسلام اختلافات جدیدی ایجاد نمودم تا بینم آنها در آینده با این دگان و دین جدید چه خواهند کرد.

ملحقات

بهاء و تحت الحمایگی روسیه

منابع بهائی رفتن بهاء (پس از ترور شاه و دستگیری بایان توسط حکومت ایران) به خانگی منشی سفارت روسیه در زرگنده (محل بیلاقی سفارت روس) را امری ساده (رفتن بها به میهمانی شوهر خواهرش) تلقی کرده و بسادگی از کنار این مساله مهم گذاشته‌اند. حال آنکه دقت در زوایای مساله و بویژه اقدام بعدی سفیر در حمایت جدی از بهاء نشان می‌دهد که مساله شکلی دیگر داشته است.

پیدایش باب و بهاء

دهکده‌های زرگنده و قلّهک در عصر قاجار تحت مباشرت مستقیم روس و انگلیس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً اتباع روسیه و انگلستان شمرده می‌شدند. امتیازی که این دو دولت در این مورد به دست آورده بودند ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد. سعید نفیسی می‌نویسد: «چون جایگاه تابستانی سفارت انگلستان در قلّهک بود سراسر آن آبادی جزو خاک انگلستان شمرده می‌شد و نه تنها شهروانی ایران حق دخالت در کارهای آنجا را نداشت حتی کدخدای قلّهک را سفارت انگلستان عزل و نصب می‌کرد. جایگاه تابستانی سفارت روسیه تزاری هم در زرگنده بود و آن سفارت نیز همان امتیازات را در آن ناحیه داشت.»

در واقع، ساکنان و پناهندگان ایرانی به قلّهک (و نیز زرگنده)، از حقوق و مزایای برون مرزی و مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) برخوردار بودند و «مقامات قضایی و انتظامی ایران، حق تعقیب و توقیف آنها را نداشتند و» هر گاه میان سکنه این دهات، نزاعی واقع شود باید سفرای مزبور، حکم آن را بنمایند، مثل اینکه در خود مملکت روس و انگلیس هستند». از نوشته عباس امانت (مورخ بهایی تبار معاصر) بر می‌آید که پس از ترور شاه، چند تن از بابیان، «لابد به امید تحصیل تحت الحمایگی روس» در زرگنده تحصن جسته بودند. به توضیح او «قصه زرگنده به صورت تیول به حیات نمایندگی روسیه واگذار شد، وزیر مختار روسیه آنجا را اداره می‌کرد، و بخشی از محوطه تابستانی سفارت به شمار می‌رفت و بنابر این مصونیت سیاسی داشت (قلّهک نیز به همین ترتیب در اختیار انگلیس‌ها بود).

برخورد تند و غیر عادی، و بعضاً خارج از نزاکتی هم که (طبق گزارش سران بهائی همچون شوقی افندی و اشراق خاوری) دالگورکی در حمایت از بهاء نسبت به دولت ایران نشان داد، کاملاً نشان می‌دهد که موضوع رفتن «شتاب زده» بهاء به خانه منشی روس در زرگنده و بهتر بگوییم: «اقامتگاه تابستانی سفارت روس» یک مهمانی عادی نبوده بلکه در واقع، حکم نوعی «پناهندگی به سفارت روسیه» را داشته است. تعبیر عباس امانت، به حقیقت نزدیکتر است. آنجا که می‌نویسد: «مهد علیا مادر شاه علنا می‌گفت که بهاء الله» در صد قتل» پسرش بوده است... در برابر این اتهام، بهاء الله شتابزده خود را به محل اقامتگاه تابستانی سفارت روسیه در زرگنده رساند. زیرا امیدوار بود که در خانه برادرزنش میرزا مجید آهی، منشی ایرانی آن سفارتخانه، ایمنی یابد...»

دیدیم که طبق نوشته منابع معتبر بهائی (گزارش شوقی و اشراق خاوری) سفیر روسیه هنگام تحویل بهاء به ماموران ایران، در پیغام به صدر اعظم، از بهاء به عنوان «امانت دولت روس» یاد کرده و شدیداً خواستار حفظ و حراست از جان وی شد و اخطار کرد در صورت رسیدن هر گونه آسیبی به بهاء، شخص او «مسئول سفارت» خواهد بود سخنانی که

پیدایش باب و بهاء

برخی از محققین، از آن، بوی « تحت الحمايگی » بهاء توسط سفارت روس، و بهره‌گیری سفیر از مقررات کاپیتولاسیون (مفاد قرار داد ترکمانچای) برای دفاع از وی، فهمیده‌اند.

بھائیت و انگلیس

زمانی که فرقه بابیت، در نزاع‌های درون گروهی دهه ۱۲۸۰ ق در عثمانی، به دو گروه «ازلی» (تحت ریاست صبح ازل) و «بھائی» (به رهبری حسینعلی بھاء)، تجزیه و تقسیم شد. ازلی‌ها شکار انگلیس شدند و بھائیان، همچنان در سهم روسیه باقی ماندند.

ارتباط بھائیت با استعمار تزاری، مفصلاً بررسی شده است. در مورد روابط صبح ازل با انگلیسی‌ها نیز باید به سخن بسیاری از مورخان (اعم از ایرانی و اروپایی) اشاره کنیم که صراحتاً از حقوق‌گیری ازل از انگلیسی‌ها در قبرس یاد کرده‌اند. لرد کرزن، سیاست‌مدار مشهور انگلیسی در «ایران و مسئله ایران» تصریح می‌کند: « صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرری خاصی از حکومت انگلستان دریافت می‌نمود » مورخان ایرانی نیز همچون کسروی، اسماعیل رائین و فریدون آدمیت به ارتباط ازل با انگلیسی‌ها تصریح دارند.

متقابلاً باید خاطر نشان ساخت که، بھائیت نیز برای ابد، بسته و پیوسته به روسیه باقی‌ماند و با فروپاشی امپراتوری تزاری در اواخر جنگ جهانی اول و ظهور دولت انقلابی شوروی در آن کشور (که به بھائیان، به چشم «زائده» دولت تزاری می‌نگریست) این فرقه نقطه اتکاء پیشین را از دست داد و توسعه قدرت استعماری بریتانیا در خاورمیانه و به ویژه اشغال نظامی فلسطین (مقر پیشوایان بھائیت) توسط قشون انگلیس، رهبر وقت این فرقه، عباس افندی را که از مدت‌ها قبل، در خط ارتباط با غرب افتاده بود به عنوان قبله سیاسی جدید، به سمت لندن سوق داد.

پیوند بھائیت با دولت انگلیس در سده اخیر، از مسائلی است که می‌توان گفت بین مورخان و مطلعان رشته‌ی تاریخ و سیاست، بر روی آن نوعی «اجماع» وجود دارد و در این زمینه

پیدایش باب و بھاء

نمونه‌وار می‌توان به اظهارات مهدی بامداد، اسماعیل رائین، احمد کسروی، فریدون آدمیت، خان ملک ساسانی، محمود محمود، دکتر جواد شیخ الاسلامی، دکتر عبدالهادی حائری، محمد رضا فشاهی، احسان طبری، دکتر یوسف فضایی، دکتر سعید زاهد زاهدانی، عبد الله شهبازی، بهرام افراسیابی و دیگران استناد کرد که بر نکته فوق انگشت تاکید می‌گذارند. دکتر شیخ الاسلامی (استاد فقید دانشگاه) مترجم کتاب خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ آنجا که هاردینگ در بخشی از خاطرات خود با لحنی جانبدارانه از بایان و بهائیان یاد می‌کند، می‌نویسد: «در عرض یکصد سال اخیر، بایان و بهائیان ایران همیشه از خط مشی سیاسی انگلستان در شرق پیروی کردند و ستایش وزیر مختار انگلیس از آن‌ها امری است کاملاً طبیعی»

دلیل مورخان یاد شده، روابط آشکار این فرقه با بریتانیا، به ویژه اعطای لقب و نشان عالی از سوی پادشاه انگلیس به عباس افندی، می‌باشد که تصویر آن در کتب مختلف آمده است. حتی این مطلب، در «تنبه و استبصار» مبلغان بهایی (و یاران عباس افندی) نیز که پس از مرگ وی به اسلام گرویده‌اند، مؤثر بوده و در آثار آنان بازتاب آشکار دارد.

احسان طبری، ضمن اشاره به مخالفت حسینعلی بهاء با «تعصبات ملی و دینی»، که به زعم وی حاصلی جز «صلح‌گرایی منفعل» و تعطیل مبارزات اجتماعی، سیاسی ملت‌ها بر ضد استبداد داخلی و تجاوز خارجی ندارد، می‌نویسد: «در دوران عبدالبهاء (۱۹۲۱-۱۸۴۴) حکومت عثمانی فرو پاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را به چنگ آورد. عبدالبهاء با اربابان تازه فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنان که در مراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب «سر» (۱۸۸۸) دادند. لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می‌شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است. فریدون آدمیت نیز تصریح می‌کند که: «جنگ بین المللی گذشته در سرنوشت بای‌ها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمرحمایت آنان از بهائیان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیس‌ها افتاد و بهائیان را به سوی خود کشیدند و لرد آلنبری حاکم نظامی حیفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (۱۸۸۸) به «عبدالبهاء» داد و عکس مخصوصی در آن مجلس بر داشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود از این پس بهائیان نیز در کادر سیاسی انگلیس‌ها وارد گردیدند و این نهرهم به رود تایمز ریخت.»

چرخش سیاسی عباس افندی از روسیه به لندن و گرفتن نشان از دست ژنرال انگلیسی (آلنبری) پس از جنگ جهانی اول داستان شگفتی است که می‌زید جداگانه و مفصل پیرامون آن سخن بگویم. پیوند عبدالبهاء با بریتانیا، البته به سال‌ها پیش از سلطه آلنبری بر فلسطین، به دوران سفر عباس افندی به اروپا (۱۹۱۱) باز می‌گردد و سابقه ارتباط

پیدایش باب و بهاء

انگلیسی‌ها با سران بهائیت جهت شکار آنها (و بیرون آوردنشان از چنگ حریف روسی) از این هم دیرینه تر بوده و به دوران اقامت حسینعلی بهاء در بغداد (۱۲۶۹ ق به بعد) می‌رسد.

عباس افندی: تغییر قبله از روس به لندن سفر عباس افندی به انگلیس.

عباس افندی در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۱ سفری به اروپا و آمریکا کرد و طی سخنرانی متعددی که در مجامع گوناگون (عمدتاً ماسونی) آن دیار ایراد نمود. صراحتاً از انگلیس و آمریکا جانبداری کرد. برای نمونه، در یکی از سخنرانی‌های خود (در منزل میسیس کراپر، سال ۱۹۱۱) مدعی شد که اهالی ایران بسار مسرورند از این که من آمده‌ام این جا. آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام بین دو کشور حاصل می‌شود و نتیجه به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند و همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا نماید.

یکی از پژوهشگران پر اطلاع معاصر، «سفر سال‌های (۱۹۱۳-۱۹۱۱) عباس افندی به اروپا و آمریکا» را «که با تبلیغات فراوان از سوی منتقدین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی ... آشکار از ... پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و آمریکا» می‌داند. به نوشته‌ی وی: «سفر سال‌های (۱۹۱۳-۱۹۱۱) عباس افندی به اروپا و آمریکا سفری کاملاً برنامه ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانون‌های مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می‌کوشیدند تا این «پیغمبر» نو ظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش «مذهب جدید انسانی» آرمان ماسونی - تتوسو فیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می‌کند که کارگردان اصلی این نمایش انجمن جهانی تتوسونی، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود. در این سفر، تبلیغات وسیعی درباره عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تتوسوفیسم، صورت گرفت، این تبلیغات به حدی بود که ملکه رومانی و دخترش ژولیا وی را به عنوان «رهبر تتوسوفیسم» می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند. عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران، چون جلال الدوله پسر ظل السلطان، دوست محمدخان معیر الممالک داماد ناصر الدین شاه، سید حسن تقی زاده، میرزا محمدخان قزوینی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و غیره ملاقات کرد. این ماجرا که حمایت کانون‌های عالی قدرت جهان معاصر را از بهائی‌گری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تاثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر، وزن و اهمیتی تازه یافت»

عباس افندی در محرم ۱۳۳۲ ق (دسامبر ۱۹۱۳) به مقر خود در عکا بازگشت، اما روشن است که وی دیگر آن عنصر منزوی پیشین نبود و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که رجال وقت

پیدایش باب و بهاء

دولت عثمانی نیز (که در خط ارتباط با «آلمان» و تضاد با «انگلیس» گام می‌زند) همین تصویر را داشتند و به همین دلیل نیز فضا را بر او و یارانش در فلسطین، تنگ ساختند. به قول سر دنیس رایت، دیپلمات و مورخ پر اطلاع انگلیسی: «پس از بازگشت به عکا که هنوز زیر سلطه عثمانی‌ها قرار داشت شرایط زندگی برای عبدالبهاء و پیروانش به هیچ وجه آسان نبود» حوادث بعدی نشان داد که پیشوای بهائیت، لندن (و آمریکا) را به عنوان قبله جدید برگزیده است.

در پایان به این مختصر تاریخچه تولد حضرت مهدی علیه‌السلام اکتفا می‌نمایم و عزیزان خواننده را به کتب مفصل ارجاع می‌دهم.

امام مهدی (عج) در پگاه نیمه‌ی شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری به دنیا آمد و در زمان حیات پدر به علت جو خفقان و ستم آلود حکومت عباسی دور از چشم مردم می‌زیست و فقط برخی از خویشان یا دوستان ویژه‌اش به دیدار او نایل می‌گشتند.

هنگامی که در ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری قمری امام یازدهم درگذشت بنا به اوامر الهی زعامت شیعیان به او رسید و در مراسم تدفین پدر در شهر سامراء بر مردم آشکار شد و طبق احادیث معتبر بر جنازه‌ی پدر نماز گذارد.

جاسوسان و خبرچینان، عوامل حکومت ستمگر عباسی را آگاه ساختند و دژخیمان نابکار برای دستگیری امام به خانه‌ی او هجوم بردند ولی خداوند او را در پناه خود نگه داشت و او را به " غیبت " و " نهان زیستی " فرمان داد و قائم از مردم غائب گشت و دوران غیبت صغری آغاز شد.

به همین علت در دوران غیبت حضرت مهدی (عج) عده‌ای شیاد و فرصت طلب مدعی دروغین مهدویت و ظهور قائم شدند.

بسیاری از مردم می‌پرسند: " آیا کودکِ خردسال می‌تواند به مقام امامت برسد؟ ".

پاسخ این است که "آری"

زیرا به عقیده‌ی شیعه، امامت منصبی الهی است که خدا شایستگی آن را در هرکس که بخواهد قرار می‌دهد و امام برای رسیدن به این مقام، لازم نیست از مراحل تکامل عادی

پیدایش باب و بهاء

مردم معمولی بگذرد و پس از سالیانی دراز تحصیل و اکتساب، به رتبه‌ی امامت نایل گردد، بلکه در نخستین سال‌های زندگی هم می‌تواند در صورت اراده‌ی خدا به این مقام برسد.

در میان پیامبران و امامان، بسیاری را می‌شناسیم که در خرد سالگی به مقام نبوت یا امامت نایل شدند مانند حضرت یحیی و حضرت عیسی (قرآن کریم، سوره مریم، آیات ۱۲ و ۳۰) و حضرت امام جواد و حضرت امام هادی علیهما السلام (که در سن ۹ سالگی و ۸ سالگی امام شدند) (کتاب اصول کافی، کتاب الحجّه).

بهائیان برای انکار ولادت مهدی (عج) دستاویزهایی بی پایه دارند مانند این که می‌گویند در تاریخ تولد امام زمان میان تواریخ اختلاف است. هشتم شعبان، نیمه‌ی شعبان و بیست و سوم رمضان... سال ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴... و این اختلاف، دلیل نبودن این میلاد می‌باشد.

در پاسخ ایشان می‌گوییم: برعکس، این پراکنده‌گویی مورخین، دلیل وقوع تولد است، زیرا همه‌ی آنان در اصل ولادت، متحد و متفقند، منتها چون پنهانی بوده در تاریخش اختلاف کرده‌اند و تازه این پراکنده‌گی در تواریخ است نه در احادیث صحیح، بلکه احادیث ائمه علیهم السلام مانند روایتی که از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده تاریخ میلاد را همان نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق بیان فرموده‌اند. (کتاب منتخب الاثر ص ۳۲۰)

جالب این است که خود بهائیان هنوز در تاریخ تولد شوقی افندی که از تولد او یک قرن هم نگذشته، اختلاف دارند (تقویم تاریخ امر، صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰ تالیف اشراق خاوری) چگونه می‌خواهند در تاریخ ولادت پنهان امام عصر (عج) که هزار و صد و هفتاد و دو سال از تاریخ آن می‌گذرد، آراء تاریخ نویسان یکسان باشد و سرمویی تفاوت نکند؟

دستاویز دیگر بهائیان نیز بسیار شنیدنی است می‌گویند: قبول داریم امام حسن عسکری در زمان حیاتش فرزندی دارا شده اما آن کودک در همان ایام مرده است، زیرا ابراهیم بن ادريس می‌گوید: مولایم امام حسن گوسفندی برایم فرستاد و فرمود این را برای فرزندم عقیقه کن و با اهل خانه‌ات بخور، چون مدتی بعد نزدش رفتم فرمود کودکی که برای ما به دنیا آمده بود فوت شد. شگفتا از این نادرستی و فریب کاری !!!؟؟؟

چرا بهائیان دنباله‌ی این روایت را نقل نمی‌کنند که نقل شده است: " ابراهیم گوید چندی بعد امام دو گوسفند برای من فرستاد و پیغام داد که این دو تا را برای مولایت که به دنیا آمده عقیقه کن و با اهل خانه‌ات بخور، پس چنین کردم."

آیا پسندیده است که انسان برای ردِ ناحق یک عقیده‌ی درست، دست به چنین خیانتی بزند و حدیثی را اینگونه واژگون جلوه دهد؟!

پیدایش باب و بهاء

با مزه اینجاست که همین ابراهیم بن ادريس به نوشته‌ي كافي مي‌گويد: " چون امام حسن عسكري وفات يافت، نزد امام زمان «حضرت محمد بن الحسن عج» رفته و بر سر و دست او بوسه زدم. (اصول كافي، كتاب الحجّه)

اينك بجا است كه فراهائي از كتب بهائيان در تأييد تناقض‌گوئي آنان ذكر كنيم:

۱- فاضل مازندراني مبلغ معروف بهائي در صفحه ۷ و ۸ جلد دوم كتاب اسرار الآثار خود از كتاب تفسير سوره‌ي كوثر نوشته‌ي ميرزا علي‌محمد باب گفتاري آورده كه ترجمه‌اش اين است: " پس بدان و آگاه باش كه همانا براي مهدي به فرمان خدا دو غيبت بود و در اين دو غيبت گروه‌ي بسيار به آستان وي شرفياب شده وي را زيارت كردند... و در دوران غيبت صغري نواب ايشان عبارت بودند از عثمان بن سعيد عمروي و پسرش ابو جعفر محمدبن عثمان و شيخ ابو القاسم حسين بن روح و علي بن محمد سيمري و ايشان در آن ايام بر شيعه فرمان مي‌راندند "

۲- ميرزا علي‌محمد باب در صفحه ۲۷ كتاب صحيفه‌ي عدليه در توضيح و تبين امامت ائمه‌ي اطهار اعتراف مي‌كند كه " اسامي ۱۲ امام معصوم همچون آيينه‌ي روشن بوده و دوازدهمين امام، حضرت محمدبن الحسن العسكري است. "

پيدايش باب و بهاء

روز شمار تاریخ بابیت و بهائیت

- جمادی الاول ۱۲۶۰: ادعای « بابیت » توسط میرزا علیمحمد شیرازی «باب» در شیراز. ~
- ۱۲۶۱: ذکر عبارت « اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله » در اذان نماز جمعه در شیراز به دستور باب، و واکنش تند مردم نسبت به آن، و اقدام حاکم فارس به توقیف و تنبیه باب، و تکذیب باب ادعاها پیش را در مسجد وکیل نزد علما و مردم.
- رمضان ۱۲۶۲: فرار باب به اصفهان و پذیرایی حاکم ارمنی شهر (معمدالدوله) از او.
- شعبان ۱۲۶۳: حبس باب در زندان ماکو. و نگارش کتاب «بیان» توسط وی.
- جمادی الاول ۱۲۶۴: انتقال باب به زندان چهریق. و احضار وی به تبریز جهت مناظره‌ی علما با او، و شکست باب در مناظره، و چوبکاری و توبه از ادعاهایش.
- ۱۲۶۴: تجمع بابیان در بدشت شاهرود و حضور قره العین (بی‌حجاب و آراسته) بین آنها، و اعلام الغاء دین اسلام (با پشتیبانی حسینعلی بهاء)، و حمله مردم به بابیان با پخش خبر روابط نامشروع قره العین با بهاء و...
- ۱۲۶۵: وصایت یحیی صبح ازل (برادر بهاء) توسط باب .

پیدایش باب و بهاء

- ۱۲۶۵-۱۲۶۶: آشوب خونین بابیان در نقاط مختلف ایران و سرکوبی آن توسط امیر کبیر.
- شعبان ۱۲۶۶: اعدام باب در تبریز به حکم امیرکبیر، اقدام او به تبعید بهاء به عراق (پس از کشف توطئه بابیان برای ترور)
- ربیع الاول ۱۲۶۸: قتل امیرکبیر (با توطئه عمال استبداد و استعمار) و صدارت میرزا آقا خان نوری(تحت الحمایه انگلیس و دوست بهاء).
- رجب ۱۲۶۸ بازگشت بهاء از عراق به دعوت نوری .
- شوال ۱۲۶۸: ترور نافرجام ناصر الدین شاه توسط بابیان، و دستگیری سران آنها (از جمله بهاء) به اتهام همدستی با ضاربین، و قتل محبوسین و آزادی بهاء از زندان (با فشار سفیر روس در ایران: پرنس دالگوروکی) و تبعید وی تحت الحفظ غلامان سفارت به عراق.
- ذی قعدة ۱۲۷۹: تبعید بهاء توسط عثمانی از بغداد به اسلامبول در اثر فشار دولت ایران.
- رجب ۱۲۸۰: تبعید بهاء و صبح ازل به ادرنه، و ادعای رسمی بهاء (۳سال بعد) مبنی بر این که او همان موعود باب در بیان (من یظهره الله) است. و تشدید نزاع بین او و برادرش بر سر ریاست بابیان. تجزیه بابیه به دو گروه «ازلی» و «بهایي». و اقدام طرفین به توهین و ترور و افشای اسرار یکدیگر.
- ربیع الثاني ۱۲۸۵: تبعید بهاء و ازل به عکاء و قبرس.
- ۱۲۸۶: نگارش «اقدس» (کتاب مقدس بهابیان) توسط بهاء.
- ۱۳۰۹: مرگ بهاء و نزاع و دسته بندی شدید و دیرپای پسرانش (محمد علی و عباس افندی) بر سر ریاست بهائیان.
- ۱۳۲۷: سرنگونی عبد الحمید ثانی (سلطان ضد صهیونیست عثمانی به دست ژون ترکها) و آزادی فعالیت عباس افندی .
- ۱۳۲۹: سفر عباس افندی به اروپا و آمریکا، و نشان دادن چراغ سبز به سرمایه داری غرب.
- ۱۳۳۲: (۱۹۱۴ میلادی): جنگ جهانی اول، و کمک عباس افندی و نزدیکانش به ارتش بریتانیا در جنگ با عثمانی در ذی قعدة ۱۳۳۶: با کمک لژیون صهیونیسم .
- محرم ۱۳۳۷: ثناگویی عباس افندی از عدالت و سیاست انگلیس (در لوح باقروف) پس از اشغال فلسطین توسط ارتش بریتانیا.

پیدایش باب و بهاء

شعبان ۱۳۳۸: اعطاء لقب و نشان توسط دربار لندن به عباس افندي به پاس خدمت به امپراتوري .

ربيع الاول ۱۳۴۰: مرگ عباس افندي، و شرکت مقامات عالي انگليس در تشييع جنازه ي او و حمايت آنان از نوه و جانشينش : شوقي، در برابر رقبا.

۱۳۲۷ شمسي : تاسيس رژيم اشغالگر فلسطين و حمايت شوقي از آن .

۱۳۳۶ شمسي : مرگ و دفن شوقي در لندن، و آغاز دسته بنديهاي جديد و شديد.

۱۳۴۲ شمسي: تشكيل اولين بيت العدل اعظم در فلسطين اشغالي . .

پيدائش باب و بهاء

تلون در عقیده، تغییر در ادعا

تلون در عقیده و تغییر در ادعا از ویژگی‌های شاخص علیمحمد باب است. که حتی منابع بابی و بهایی بدان اعتراف دارند. مرحوم حسین محبوبی اردکانی در تعلیقاتش بر «المآثر و الآثار» می‌نویسد:

باب در سال ۱۲۶۱ ادعای ذکریت کرد، یعنی که مفسر قرآن است.

در سال ۱۲۶۱ ادعای بابیت کرد یعنی باب امام زمان و وسیله رابطه با امام زمان است.

در سال ۱۲۶۲ ادعای مهدویت کرد یعنی امام زمان است.

در سال ۱۲۶۳ ادعای نبوت کرد یعنی که پیغمبرم.

در سال ۱۲۶۴ ادعای ربوبیت کرد یعنی که پروردگار عالمیانم.

در سال ۱۲۶۵ ادعای الوهیت کرد یعنی که خداوندگارم.

در سال ۱۲۶۵ تمام دعاوی خود را منکر شد و توبه کرد و توبه نامه نزد ولیعهد فرستاد ولی مریدانش کار او را دشوار ساختند شورش و فتنه بر پا نمودند و کج رفتاریهایی برای دولت ایجاد کردند.

توبه باب از دعاوی خویش از مسلمات تاریخ است و نسخه اصلی این توبه نامه به خط وی هم اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی (بهارستان) موجود است و متن آن را حتی ابو الفضل گلپایگانی (مبلغ برجسته بهایی) در کتاب کشف الغطاء (چاپ تاشکند) آورده است. گلپایگانی پس از نقل گزارش ولیعهد به تهران راجع به مذاکره علماء با باب که در آن به توبه باب اشاره شده در صفحه ۲۰۴ می‌نویسد چون در این عریضه انابه و استغفار کردن باب و التزام پا به مهر سپردن آن حضرت مذکور است مناسب است چنان به نظر می‌آید که به صورت دست خط مبارک را نیز محض تکمیل فایده در این مقام مندرج سازیم و موازنه‌ی آن را با الواحی که از قلم جمال قدم در سجن اعظم به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت اولی البصائر واگذاریم. متن توبه نامه که کلیشه‌ی آن را در صفحه مقابل می‌بینید.

پیدایش باب و بهاء

متن توبه نامه‌ی علیمحمد باب

فداك روجي الحمدلله كما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خویش شامل گردانیده بحمدلله ثم حمدله که مثل آن حضرت را ینبوع رافت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده شهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدي نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولي قليم موفق به توحيد خداوند جل ذکرة و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست. و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتي که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت اورا و این بنده را مطلق علمي نیست که منوط به ادعائي باشد استغفرالله و اتوب اليه من ان ینسب الي الامر. و بعضي مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امري نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را بالطف و عنایات رافت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام.

پیدایش باب و بهاء

حسينعلي نوري (بهاء) سرسپردہ استعمار

پيدائش باب و بهاء

پیدایش باب و بهاء

سخن آخر

با مطالعه دیگر کتبی که نوشته شده انسان پی می‌برد که علیمحمد باب این ادعای دروغ را زیاد تکرار کرده بود.

دوست عزیز: آیا در این برهه از زمان که اغلب جوامع بشری از معنویت دور افتاده و دنیای شرق و غرب و دلبستگان آنها که خود را در خلع معنوی و الهی احساس می‌کنند و زمان تلاقی اندیشه‌ها، بدعت‌ها و مسلک‌های نو ظهور فرا رسیده است که همه سعی می‌کنند جمعی را به گرد خود بکشانند . . .

آیا بر ما این تکلیف نیست که سطح ارتقاء فکری خود، خانواده و دوستانمان را با مطالعه و کنکاش در اندیشه‌های جاودانه مکتب اصیل قرآنی و الهی‌مان بالا ببریم؟ تا اینکه نه خود و نه اطرافیانمان در دام افکار خرافی و دروغین استعمارگران و مستکبران قرار نگیریم. پس واجب است بر ما که هوشیارانه طرفند شیاطین را با مستحکم نمودن اعتقادات دینی خود خنثی سازیم.

منابع:

- رائین، اسماعیل، انشعاب در بهائیت، تهران، موسسه‌ی تحقیقی رائین، ۱۳۵۷
- فضائی، دکتر یوسف، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، بابی‌گری بهائی‌گری و کسروی‌گرایی، دوم، تهران، آشیانه کتاب، ۱۳۸۴.
- حسینی طباطبائی، مصطفی، ماجرای باب و بهاء، سوم، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۰.

پیدایش باب و بهاء

محمدی اشتهاردی، محمد، بابی‌گری و بهائی‌گری، دوم، قم، گلستان ادب، ۱۳۸۳.
بهرمن، حیدر، کینیاز دالگورکی، دوازدهم، اصفهان، انتشارات آل‌الرسول، ۱۴۲۱ ق.
مرعشی، سید ابو القاسم، گوشه‌هایی فاش نشده از تاریخ، سوم، تهران، کتابفروشی
حافظ.
افشار، ایر، الماثر والاثار، چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه.

پیدایش باب و بهاء